

پس انگاه باریون بان کشتی  
 در آنوقت بود آن امام جدا  
 همیشه مشغول اندر نماز  
 امام زمان سید روزگارا  
 ز زنگین روان ساخت بر گل کلاب  
 بگفت ای محمد بن قبادرس  
 چو گفت این سخن بن شاه خنجا  
 بدیدش چو باریون چشم جفا  
 وز انیس راه فسون فسا  
 که سلطان بن السوی کلام  
 سرخه کمر را بر کشتود  
 چو سلطان دوان بجه رسید  
 عبیدی بن جعفر ز راه جفا  
 همیشه مشغول فرج و سرور  
 برای طعام و برای صنو  
 سرفراز عبیدی جوانزود  
 بکا فور از عنبرین خانه  
 مرابن مژ پاکیزه پاکرای  
 نه رعیت نه نیانه کاری کز  
 همیشه کمر بسته بر بندگی  
 چو قتل چنین مرد عالی قدر  
 چو باریون از خیال آگاه گشت  
 چو آمد پیش امام رفیع  
 بقید اندون ماند سلطانین  
 ولی قتل آن شهر را رفیع

بغیر مؤذنی که قنای بود  
 بتزویک قبر رسول خدا  
 بیا و خداوند و انانی از  
 وصی نبی حجت کردگار  
 چو باران که باروز چشم کجا  
 ز پید او ایقوم بر ادرس  
 شد گریه ناله از هر طرف  
 بسی ناله گفت آن ناسرا  
 و محل بسی خوب تر قیاد  
 روان ساخت آن پوزین کجا  
 دگر سوی بغداد راهی نمود  
 ز اشتر فرود آمد و آرسید  
 که او بود در بصره فامزود  
 نیکو دور با سبانی قصور  
 همی بود تا بود و پیش او  
 برین کار و شواجرات کرد  
 رقم ساخت عبیدی کی نامه  
 شب روز ماند بذر خدای  
 همیشه بیا و خدا هست بر  
 خداران نماید پرستندگی  
 مرانست قدر که بندم کم  
 ز بس کثرت ظلم گمراه گشت  
 پیشش بنزد یک فصل بیخ  
 امام زمان حجت عالمین  
 پذیرا نفر مؤذین بر سج

بقید آور آن چشم دراک را  
 بچشمین بود با صد شرف  
 بقیدش نمودند اقوام دو  
 سر سروران شاه با آب جاب  
 ز میان بی دل آن گفتگوی  
 شکایت تو میکنم آشکا  
 پس ای بر بند قوم پلید  
 شنش شاه بن از راه عنای  
 که ظاهر نگردد بجه عوام  
 چو کار و محل بر داخته  
 ولی بو حضرت در آن محلی  
 سپرند خدام باریون لعین  
 چو عبیدی بدیدش همی کید کرد  
 ولیکن کمر بسته بود استوا  
 ز باریون طعون کتبات رسید  
 چو شد مدت قید آنسرفراز  
 که احوال این سید نمود  
 ندیدم باز روز و شب شکا  
 مرا و را بجز یاد حق کاز نیست  
 نذار ملاقات با هیچکس  
 ز بهر حسد او پروردگار  
 طلب ساخت سلطانین پیش  
 چنان حکم کردش ز روی تعار  
 وز انیس همی حکم کرد آن عبید  
 پس انگاه باریون سگ بی ادب

امام زمان سی پاک را  
 چو گوهر باشد میان صدف  
 کشید او را از سجده برون  
 سرفراز دین کاظم دین پنا  
 سوی قبر جد خود آورد در سو  
 ازین امرت بسیار زشت کار  
 بد اسخالی پیشش روان رسید  
 بقید اندر آورد آن بد بنا  
 مانند هر یک بجزرت تمام  
 یکی سوی بصره روان ساخته  
 که شد عابد بجز این منترکی  
 مر آن شاه راز ره نفس و کین  
 بجز شهنشا افسید کرد  
 در حجره را میکشادی با  
 که شاه جهان انما یسید  
 ز تدبیر برون بصره دراز  
 نقص نمودم ز حد بیشتر  
 بغیر از عبادات نزر و گاه  
 بر او قید تا اهل شوائت  
 ز صلیک عالم بود مقتبس  
 مرا از چنین کار محذور دار  
 ز بصره بغداد پیش فریش  
 که شاه جهان از زندان آ  
 که سازه امام زمان را شنید  
 طلبید آن شاه را از مخنّب

فرستاد بر این محیی لعین  
شب چایم آن محفل بنام  
خدا یا توئی زلف از نام  
ز بهر علاج مشرنا بود  
شنشاه این سید سمنون  
طیبیا با او بدحوال تنگ  
بیاید نیز و یک آن جیبا  
از ان مرض آن سرورین بنا  
ز قتل شنشاه جرح بشر  
چونامه با تر شد آن بی ادب  
چو آن نامه از سوارین بد  
طالب کرد پس فضل را پیش فرست  
ز روی کبر راه حسد  
بیاد در بر این شاک سپرد  
رطب چندا نذ فالوده  
از ان ز بهر سلطان و ز جزا  
که قبل از زلف از ان افغان  
گفت که لبیک لای من  
سازید پیش کنون میوم  
و می سازم هم توایم و واع  
چنین گفت این ز بهر ایام  
امش بخت می ضعیف بقدر  
مزد را که نیستین قدر  
ازین قید زندان باز  
سبب گفت می امام جهان

که دار و بقیه پیش بعضی کس  
خورانید هم میان طعام  
که مجبوم از خوردن این طعام  
طیبی فرستاد روز روز  
بر آورد مبارک برون  
که دست مبارک شد بزرنگ  
باین ساختن وی همه چرا  
بفردوس علی بزخمی گاه  
خود از حکم مارون به چید  
بمسرفا دم سپرز غضب  
عباس این محمد سید  
بشورید بر روز از ان بیز  
بر آن زبانه بز و صد عدد  
بسی از مرد زادی شمر  
که بودند از ز بهر الوده  
علم کرد و با بملک بقا  
گفت از سبب توئی تنگ  
امام من حجت انزای من  
بنزد سطل خدا میروم  
حکایات او را کنم استماع  
کشایم ساقی قلهار امام  
بزرگی ما را ندانی چنین  
که با او بد نیز با نفرستی  
درین شب بیشتر سازد مرا  
و عا در حق من کین این زنگ

ز یامی زدن بر آن بیابا  
وامم زمان سید رستین  
اثر کرد ناگاه سحر بدین  
عبیبه نزد شاه ز ما  
گفتا چه پرشی عالم خورش  
چو گردید یافت بر از صفت  
که سلطانان این امام زمان  
روایت نمایند بعضی چنین  
طلب ساختن او را بعضی خاند  
روا گشت سرور زند باد  
بممنون آن نامه گاه گشت  
ز جو رستم بر عتقا می نشید  
پس نگاه از حکم مارون لعین  
در ان صیحه می داد احکام  
بهرای این شاه لعین  
عز این قدر روایت کند  
سبب که او بود این شبیر  
بفرمود از وی امام بد  
که فرزند خود قرة لعین را  
خلافت حواله نماید بر او  
و گرانکه از قوم بگایگان  
که از قدر متدکاک پروردگار  
شود قدرت او را بر ستم  
نه از قدرت ازین بیشتر  
و عا که سلطان کای کوی

که سبب قتل آن پادشاه  
بمیگفت وقت خوردن این  
بمانفوت گردید بخورتن  
تسست پرسید اهل آن  
که این بخت هست بنگر بوش  
از انجا برین وقت چیزی گفت  
همه انداز آشکار و نهان  
که فضل این سحر ز بعضی  
عباس بگاشت یک نامه  
بغذ نامه عباس داد  
ز نخوت که سید گاه گشت  
تن تا بگشتن گشت چون شنبلیله  
شنشاه این بصدق کس  
بغذ در در بخت تمام  
خورانید از اسلطان  
ز احوال موسی حکایت کند  
ز هر اوب گوهر سلطنت  
که من پذیرم شب ز صبح خدا  
عز ز بهان نقد زمین ا  
وواع که از م پیام بد  
بدر ان شب نگسایگان  
روم اندین شب بیشتر با  
ز درهای استیاریان  
چرا شد نیز بیک اینقدر  
مرا و ابرایان ثابت بود

همیشه سلطان ملک عن  
 پس آن صدق امام زمان  
 در آنکه ز طایفه بدیع  
 چو بر قهر و سیرت کوشش  
 که بعد از زنده زنی از ملک فنا  
 هر غم اشک حسرت فروزتم  
 بود چون بعد من بیان  
 بر روز سوم آن جناب در کعبه  
 پس البته امروز سازم سفر  
 در آنم که من شوم آن آبر  
 شود رنگ گلگونم صغری  
 تو باید که با من نگویی سخن  
 پس از بعد نیستی آنجا  
 بهما وقت فرمود سلطانید  
 ولیکن فضل خداوندگار  
 نه بر کسی سید بر از نام  
 نشسته پیش امام کبار  
 ز شش همواره و هفته تمام  
 بدل خواستم که امام زمان  
 برفته از آن بانگ از پیش آید  
 پس نگاه روح شد بر در  
 بر آمد ز بعد او یکسر خروش  
 چو باطن خیرات کان  
 توجه نمود این شاکی معین  
 بسوگند پروردگار حسد

در آنوقت مشغول در اخذ  
 شد از چشم من محقق تا گمان  
 که بیدار اندر صلا  
 شدم آنکه از چشم بیانی  
 روانه شوم سووار البقا  
 عنبار الم انبیر چشم  
 امام و مولای من  
 طلب شدت ما را بنزدیک  
 سوی آخرت بیشک خط  
 غم فزون شو چرخ و دو  
 بود بعد از آن سرخ و سرور  
 نه ظاهری بر کسی حال کن  
 طلب کرد و نوشیدنی الفور  
 که این سندی این شاکی معین  
 نخواهد شد یگانه شک اندام  
 بغیر از نبی و وصی و امام  
 امامت ز سیاهی آشکار  
 جبینش طالی ز عید صیام  
 سولی نمایم ز نام جوان  
 بماندم من از رعب و شوش  
 میوست با روح خیر البشیر  
 فلک از مصیبت شد نیلین  
 بزم من در آن شد بخلد برین  
 غسل نه نشانه نیادین  
 که سید یدم انجا چشم خود

چنین گوید بن سیرت  
 بفرمودم امام زمان  
 چو این با بر او خشت انگیز  
 بفرمود پس شاه عالیجناب  
 بنان و در و غش از یغیر  
 بفرمود که راه ق و یقین  
 کنون یک سواری با او  
 شوش از زهر طعن شکم  
 ندگی برنگی برگرد و مگر  
 همی بوم استاده ز نظار  
 ز انصاف و او را م عصا تمام  
 بدل او را سخن میکند  
 که غسل رسولان عالیقدر  
 چو خطه بر آمد نمودم نظر  
 چو یوسف بنزدیک خوب بود  
 بخاطر نمودم که فرزند او  
 بز و بانگ برین که ای پر  
 پس از ساعتی شاه گیتی بنا  
 همان خطه از چشم مردم رضا  
 برید و آند از من زمان  
 گفتا که ای این شاه کجاست  
 گمان بود آن مرد و از اینجا  
 که بر گزنی آمدی در شان

که سیدم چشم بر شاوین  
 بماندم حیران ز احوال  
 بفرمود خدا بر کشم ز زبان  
 سراز سجده بر او شد سحر  
 شمیم از آن سید برورد  
 که بر گزنیاری بی اضطراب  
 که گمراه بر گزنیاش زود  
 خبر داده ام مرز امش از پر  
 ای سارم طلب از تو آید  
 کند و دم غضا من سیدم  
 گتی سرخ وزه و وی گزنی  
 بقدر و شیر بعد اضطراب  
 همان شد که ز موه بود امام  
 که تجیر و کفین من میکند  
 و گرا و صیای بر است اثر  
 بر یدم جوانی بسی خوشتر  
 بچشم خرد نقش معلوم بود  
 گرامی نسب بود لبند او  
 نگفتم که با من نگویی سخن  
 و او اش بفرمود با عز و جاه  
 شد غائب از قدرت کبریا  
 شد از بر طرف شاه و شرف خان  
 بر و بر غسل باست تاب  
 که سیدم غسل شاه جهان  
 به جسم شریف امام زمان

علی بن ابی طالب رضانا محو  
 چو فرار شد آن کس چو خنده  
 که من نیز زمان پیشوی تمام  
 بگفت این عالمیست از چشم  
 بپزند اندر مزار قریش  
 خرد گفت سال صفت خیز  
 سن خلقت چون و ملک  
 و گر بعضی راوی نپندفته  
 نویسد چنین واعظ هر جنود  
 در اولاد بعضی بود اختلا  
 علی رضا و شیش مرتضی  
 ساهیل استحق با بودن کرد  
 او انجکه از حکم پروردگار  
 نویسم کنون استان از غزا  
 امام زمان تا سرانجام شمار  
 بعلم و فضائل کشف و هنر  
 و گزرتی الا هی المومنین  
 سرفراز دین با بوی زما  
 که گویند جمعی ز اهل جفا  
 محمدی سید روزگار  
 چو بود او پسندید روزگار  
 پسندید او را خدا رسول  
 بگفته ایاجله ابامی تو  
 نیز بود آری خدا و رسول  
 با امری چو منصور گشت

همید از دست و غسل  
 ز تنبیل و تحنيط و تکفین  
 دلیل خدا بر بنمای توام  
 چه میزان بازم در آن زمین  
 نمودند در خون بصدقه و لیل  
 روان شد بخت با مین  
 بگفتا خرد ماه اوچ فلک  
 دو سالی ز اول کی گفته  
 که آن شاه را شفت فرزند بود  
 ز تفصیل احوال مستم  
 و گر عابد و جعفر خوش لقا  
 سرفراز عباس میکوسیر  
 وصی پذیر شد رضانا مادا

نمیدید از انقوم جور جفا  
 نظر کرد بر سر من از کرم  
 نیاری تواند از امت شکلی  
 پس نگاه آن شاه ستم را  
 در اندم که این چرا بود نمود  
 ولی از وفات مساکر نما  
 بسال شهنشاه ملک ابد  
 بگفته روان شد بسوی الله  
 پس بر لب و ختران بیعت  
 ولی ز انقیاد ده و سپهر  
 بود حمزه زید عبد اللهی  
 ولی بعضی گفته اند از شگفت  
 بنص حدیث و با ما امام

در احوال ابام علی ابن موسی رضا علیه  
 السلام که امام هشتم است صلوات الله علیه

بود همچو اجداد خود  
 غلیظ شد بد علی الملکین  
 خردمند عالی نسب با کرد  
 که با موی دست نامش رضا  
 بنفر نو سوسند پروردگار  
 بنزد خداوند پروردگار  
 نمودند او را الامان قبول  
 که بودند بالا از آن ماجور  
 نمودند هر چه بر علیه قبول  
 از آن برین نام مخصوص گشت

ز القاب نخواست آمد صبی  
 ولیکن ز القاب عالیقدر  
 روایت نمودست از بر علی  
 در اندم که گوش و لعلش  
 که گویند تا تکلم دروغ  
 رسول خدا و امامان این  
 خدا کرد نامش رضا رسا  
 نمودند رضی الله انما بکر  
 ولیکن چو نمود رضی الله  
 نایم بیان حال میا و در

کسی سبطان عالم رضا  
 بگفت ای مسیبت عطف اتم  
 نه چو سر از حکم من اندکی  
 امام زمان تقدیر مظلوم را  
 ز حجت صدیقه هشتاد بود  
 بگفته بعضی سال از اولاد  
 عزیز محمد بگفتا حسد و  
 امام زمان دی این پناه  
 که بعضی از آن بودند حجت  
 عقب نماند جهان بیشتر  
 عبید الله هم حسن چون محی  
 که بود اولاد او می بخت  
 بود بعد بسوی امام الانام  
 ز حال علی بن موسی رضا  
 وصی نبی نائب کردگار  
 و گریه بر فضل هم مونی  
 رضا هست مشهور و معروفتر  
 که کردم سوال از محمد تقی  
 که آن شهنشاه از قریش  
 نباشد چنین گفتی را فرغ  
 همه شلوه بودند از آن جانین  
 بر اهل زمین بگفت خیر الورا  
 خدا و رسول و الله و گ  
 همه و ستان همه دشمنان  
 و هم آگهی سر و شمشاد را



گفت قص آنی مانند زمین  
 بروز خمیس ازین نخست  
 که ارض زین شده تفتند  
 بگفتند بعضی بعد از اول  
 بود ماورش بهترین زنان  
 ز احوالی او پیش خاطر تمام  
 کسی که است اندرین روزگار  
 بفرمود البته آمد بدان  
 بفرمود انشا الله تعالی مقام  
 شد شاه دین سید پیر  
 پس آن کاروان از کینان  
 بفرمود پس نامدار زمین  
 بفرمود ای کاروان سکنو  
 مگر یک کنیز است در خانه ام  
 نه طاقت که پاراگد از کینان  
 چو از کاروان مشوین شنید  
 بخر آن کنیز که چهارست  
 قدم را بیدان صحبت بنه  
 بان قیمت که گفت زبان  
 که او بود و روزی پاره تو  
 بگفت از تنی خرم آن سکنو  
 بگفت از زمان تاجر کنیز  
 زنی بود روزی مل کتاب  
 بگفت من آن چلر بی پاک را  
 بگفت که چشم تو سید از دست

ز بهر ولود امام ز من  
 ده و یک ز تاریخ بوده است  
 ز میلاد آن سید پیر  
 بسال لودش صد و شصت و یک  
 بعقل و بدین تمام جهان  
 روایت چنین بنمایم  
 ز برده فروشان مغرب یار  
 بیایا به پیش رویم انبران  
 روانه شدم من بعد احترام  
 بفرمود کای تاجر نامور  
 همه ایبار و یک یک پیش  
 بیاور کنیزی در پیش من  
 کنیز است البته در وار تو  
 ز احوالی و سخت بگانه ام  
 نه قوت که شاه گزده خوار  
 قدم را سوخته خود کشید  
 بر او را خریدن هزار است  
 بخر آن پیش کو بگوید  
 خریدم من آن جاریه از آن  
 بعترت چو یوسف است  
 بود از کد این قبیله بگو  
 کزین چلریشوار من سخن  
 پرسید از من باده عتاب  
 سر اسیر از پیش بگوراک را  
 ترا این کنیز که هزار است

امام زمانه دلیل حسدا  
 ز بهر سده افزان کون مکان  
 بگفتا خرد سال میلاد آن  
 بگفتم بسال ولود سید  
 بود ناگه ایش نه اندر شمار  
 که روزی پرسید از من چنین  
 بگفتم که تحقیق کردم بنی  
 پس نگاه سلطان زین  
 بجای رسیدم که در چنین  
 من انیک سید ز راه دراز  
 از آنها کسی انقبس و نگاه  
 بگفتا کدی سید پیر  
 چنین گفت تاجر نیو قدر  
 ز بیماری سخت زار خمیف  
 امام زمان میر من و بشر  
 مرا حکم فرمود روزی در  
 که مطلوب امین کنیز است  
 بگفتمی از شدم ز عتاب  
 پرسید پس تاجری چنین  
 بگفتم که او از منی با هم است  
 بگفتم که من پیش ازین  
 در اقصای مغرب خریدم  
 که این جاریه خریدی چرا  
 خریدم ز بهر خودش بگمان  
 سزاوار شای بود کنیز

علی ابن موسی ضیاء مستدا  
 صد و سه و پنجاه بود از زمان  
 امین ولی آمدند جهان  
 ولی و ولی در زمانه رسید  
 ولی خیمه و کتیم است آشکا  
 امام زمان کانظم با کدین  
 ز برده فروشان نیامدی  
 روان شیطانی بگردن  
 رسیدت تاجر مغرب ازین  
 کنیزان خود ابرم عرض ساز  
 پیرا بفرمود آن شهریار  
 نماز است حال کنیزی که  
 که هرگز نمانده کنیزی که  
 تنش لایست نهایت ضعیف  
 وصی نبی جانشین پیر  
 برویش تاجر بصدی پیر  
 بی پاک و نیکو غریب است  
 رسیدم بنزدیک تاجر کتاب  
 خبرده از آن مردی بلیقدر  
 بر روز جزا شافع قاسم است  
 نسید انم از حال سلطان  
 ز جمله کسان برگزیم و را  
 بگور است از من بگوا فر  
 ولی گشت بیمار تا کمان  
 بود بهتر از جمله اهل جهان

چو اندر تصرف در اشباب  
 بنزدیکان ظلم باوردش  
 ز آلودگها تنگش پاک و صاف  
 که از گل منزه است و صاف  
 ز بیخ و تعلیل و مجرب است  
 چو بیداری گشتی بیکان  
 بتائید پروردگار جهان  
 در آنوقت سوی علیه السلام  
 چو فرزند عاقل و تدبیر پیش  
 بگوشش سخن گفت با ملک زمان  
 پس او را بمن گفت خشنود  
 ز عاجزان آن سید بگرد  
 که دوزی من کوفه با کوفه  
 که این از روشی بوقت سیه  
 پس از کوفه بستم کمر بسفر  
 گفتند کی خدای از رضا  
 جوابش چنین بود آن صدیق  
 بگفتند از من بصدای بیگانه  
 که دختر تو او و گفت ای پسر  
 حقیقت بیاد آورم آن زمان  
 بگفتم بیل با کمال بهر  
 مسائل بزیر قلم ساختیم  
 بدیدم در انجای پاکیزه  
 بماندم مستاده بجزرت تمام  
 بگفت ای پسر از عشق پرست

بر آید ز بهت حمل آن قناب  
 حقیقت بیان کرد و پیرش  
 مصفا و محتون برید باف  
 نیکو دم احساس خوشبخت  
 ز توحید تجلی و تمجید حق  
 صدانی همی آمدی ناگهان  
 نمود از ادب سرگشته آسمان  
 باید بزود من از احترام  
 در اسفید جامه بپوشش  
 بگوشش حدیث کرد قامت ترا  
 که او حجت حق بود زمین

منور شود بر زمین فلک  
 پس از چند ماهی از انان گان  
 روایت کند نخبه یا کدین  
 چو در خواب بپیرتی دینم  
 بخواب اندرین بسکه رسید  
 چو مولود گردد سلطان  
 بمیگفت آمد مکه کلام سخن  
 بفرمود کاین بوقالی تبا  
 سر از زمین موسی زاید  
 طلب کرد آب فرات از ما  
 بفضل خداوند ارض سما

روایت و را عجز از آن سید بگرد بر از کوفی معتبر

بمزم خراسان سبتم برین  
 یکی خوب فیروزه سازی خرید  
 چو در ورودی دخل شدیم خط  
 شد در درزای بداد البقا  
 که حله دارم بمراد خوش  
 که بودی مایه سازد سلام  
 که فروش فیروزه را بختر  
 بدادم پس آن حله بر فلان  
 که زو سئله چند پرسیم  
 ز خامه بکا قدر تمام  
 بچوم خلاقی ز حد بشتر  
 که پرسیم مسائل پسران نام  
 بگیر خواب مسائل بدست

یکی اشتهم دختر می پرین  
 گرفت من آن حله انان کوفی  
 همانم گریه در انجمن  
 ز حله که داری فروشی من  
 برقتند پس آن علما مان  
 بمیلگردیای کوفی شکوه  
 کنون بتمشش از حکم امام  
 چو دیدم من این سجزه از امام  
 به منیم جوابش چو کوفی  
 سخن گاد رفتم بصفت تمام  
 بمالمت شد تا انهم بای ش  
 بناگاه شخصی باید بر تو  
 دیدم که بود از امام زمین

مه احمدی شاه جن ملک  
 امام رضا آمد از وجود  
 چو او حاله شد بان چنین  
 صدایشنیم ز جوف شکر  
 از انجواب بیدار گردیدی  
 نهاد از انان شهاب زمین  
 که هرگز نگفید در فهم من  
 مبارک بود بر تو از کردگار  
 پس را گرفت از خوشی در کتا  
 بدان آب بشت کام دیان  
 امامت بر خلق حق توان  
 روایت کند کوفی معتبر  
 بمن او یک حله صافتر  
 تا او هم من بر آور انان کوفی  
 غلامان حضرت خاتم  
 که از ان حله سازم ز او گفتند  
 و گریه باز آمدند آن همه  
 که البته حله بود پیش تو  
 بیآورده ام پیش تو سلام  
 دلیل آنی جهان را انعام  
 که در حق ست از خلق جلی  
 بدرخانه شهر ابراهیم  
 که بنیم علی السلام از حله خط  
 کتابت بنا نموده است  
 جواب بگفتم کوفی من

ازین ماجرا اولی که پیش  
 روایت کند کوی معتبر  
 در آنده پیش رضا است  
 بفرمود از من بطف و کرم  
 چو بستم از پیش سلطان  
 مرا و او آواز آن شهر باد  
 چو خاتون پاکیزه نهاد با  
 چو دیدم کی دست و دگر  
 بخاطر دگر گشت یا خیال  
 اماش علی که معلوم کرد  
 روایت کند راوی با  
 بناگاه عصفور از گرد و باد  
 بنیداخت خود از غمی من  
 بپرسید از من نام زمان  
 بگفت خدا و رسول مع امام  
 همگی یاد از خویش و میگانه  
 قشایی کن از بهر فریاد کن  
 بروند آن خانه با آب و پا  
 بدیدم کاری زویرانه  
 محکم که باشد فضیلتش بد  
 در آنده که کالم شهنشاه بود  
 بفرمود پس سید را بنمون  
 امانت سپرد آن زمان پیش کن  
 تو اینجا تو گفت از منی تر  
 علی و علی که عیبی نیست

نمودم با عجز او اعتراف  
 شد صدق اندوم بگمان  
 روایت از زودی حیدر و عی از امام رضا علیه السلام  
 بصدق و یقین صفا آدم  
 علی ابن سوا نام امام  
 بخاطر نمودم خیالی چنین  
 همگی بیت اشغون یاد او  
 و فرزند بودند نیکو شاعر  
 علی نام کردم و ام المهر  
 بپریدم از نام دینیه سال  
 از آن رویدن کس هم کرد

روایت دیگر از راوی با صفا در اخبار  
 امام رضا علیه السلام

بغلطید و میگردد بانگ خرن  
 مگر هیچ سید آن اول آن  
 بوند عالم این سخنها تمام  
 رسیدت ماری سوخته  
 ز بیداد ظالم بده اذن  
 بکش بار امانی ثواب  
 همگی داز گرد آن خانه  
 بر پیش شهنشاه بودم بحساب  
 که عصفور اینجا کجا آمدت  
 بفرمود آن سید نیک  
 همچو ابد آن مار اندر سرا  
 پس انگاه آن مهر مرصفا  
 من از حکم سلطان عالیقدر  
 بگشتم من آن بار خود خوار را

روایت از محمد بن فضیل رضی الله عنه

بلک بقا قصد حلت نمود  
 که فردا کنه حلت از دارو  
 بفرمود زان پس مبدون  
 بسوی مدینه وی بخیل  
 پس از هر گمان او غمی نیست  
 بیک روز پیش از وفات امام  
 پس انگاه دستار و بر عصا  
 مرا انقوم طرفی ترس با  
 بسیار من امانت بفرزند کن  
 امام زمان سید رہنماست

که او هست بشک امام زمان  
 که دوست خاتون من باز  
 مرا و از کند پور عالی تبار  
 و فرزند دار و بی محترم  
 یکی را محمد کی را اسطی  
 دگر را کن نام ام المهر  
 تو گوی منور شده اختر  
 که ام المهر نام کوش چرا  
 بود و نام همین اسم نام  
 علی و ما هست بشک امام  
 که میبودم اندر سخن با رخا  
 بیا مد پیش امام عباس  
 همگی و آواز از اضطراب  
 چه میگویی خود چرا آمدت  
 بگویم ز تو هر چه میگویی او  
 خورد تا همه بچه گان مرا  
 ز من گفت بستان بعلدی کا  
 بخانه دین آدمی خطر  
 رها ندیم عصفور لاچار را  
 چنین میباید بعالم خبر  
 پیش زبتم نمودم سلام  
 دگر هر چه بود از سوختن  
 سازند مارا چو در زین خاک  
 دلارام و دلدار و دلنشین  
 دلیل خدا خلق را پیشواست

جان شد که فرموده بود کلام  
 و در آن سیرم بصفت مصفا  
 و لیکن بصره کنون میهم  
 که از بعد موسی علیه السلام  
 امام زمان سید استین  
 عیان کن کلامیکه شنیده  
 فرستاد موسای کاظمین  
 بگفتم که ای نایب مصطفی  
 گوید اگر آنها بشیرین کلام  
 چون قطع مسانت نمودم  
 نمودم بیان پیش مردم  
 وصی پدرش وای بهم  
 سه روزی خودت را بشیرین  
 محمد که بود این حسن  
 طلبدشت اقوام از هر گروه  
 یهودی کی است بحالت نام  
 بفرمود در آنجمن رسلا  
 بیا ساخت پس نام تابی  
 قصیدت فی موسی المصطفی  
 اشیرش که نامه شسته باو  
 فرش و عده که در وقت گز  
 پس لعوز از وقت که بر  
 کنون هر چه خواهد شد  
 بگفتم هر یک که با من است  
 کنون چنانکه از اینجا سفر

بروندگر که در حلت امام  
 بفرزند پاکش علی الرضا  
 بجلدی در آنکک حاضر نمودم  
 که امست بر جلد عالم امام  
 بگفت ای محمد زاده اقلین  
 بیان ساز تا لیکه خود دیده  
 زاده خدا قلاد زود المنن  
 بهر که با میری نزوما  
 که بعد از ستمی بیایم  
 رسیدم بصره پس از چندگاه  
 خبر او پیش بر همه مشغول  
 چنین عده فرموده است  
 بیاید بصره بعز و وقا  
 چو این لطف دید از امام بزرگ  
 شده مجلس استه با شکوه  
 نصاری گریختن با هم  
 که ستم علی ابن موسی رضا  
 ز انساب و طحای و احوال  
 صلوة شریفی بگفت اولاً  
 بخواهد از ادب پیش من بزرگ  
 بیانی نزدیک من بی خطر  
 بوعده که کرده ایم وفا  
 برسد از من هر مشکلات  
 دلالت همین بس نمودم  
 رسم در مدینه بوقت دیگر

ز بهر نصیحت که کرد آن جناب  
 بگفتم از آن در جهان امام  
 اگر مردم بصره و غیر آن  
 چگونه جواب از سوال ساز  
 ز موسی کلامیکه ادبی بیاید  
 که برود سلاح رسول انام  
 و ز انیس در پیشان خوار ساز  
 بفرمود از و شهر یازم  
 پس آندم عرض شد از امام  
 ز حال فاقات امام سمن  
 بگفتم از آنها که لیرمان  
 که بعد از ستمی بشهر شام  
 مکر را بدار محمد گشود  
 یکی مجلسی خوب ترتیب داد  
 از آنجمله بودند و همچنین  
 پس آندم امام زمان حق  
 امام زمانه اول حسدا  
 و ز انیس فرمود آن رهنون  
 نزدیک من الی آن یار  
 بگفتا همینخواهم از آن جناب  
 نویسی حضور من اورا جواب  
 بلاشک بوقت نماز دیگر  
 و گراز دلیل امامت بمن  
 که میگویی لعوز از اختیار  
 چه صلوات و انهم در استگو

رسیدم بشهر مدینه شتاب  
 تو هستی بلاشک علیکم السلام  
 بپرسند از من بزرگ قحطان  
 بفرمای ای شهر یازم  
 از آنها بیان کن صدیق و د  
 و گره بر چه باشد نیز و امام  
 که من کسیر پیش شان بگیا  
 بصره تو چون میری بسخن  
 روانه شدیم نهوی قصی المرام  
 سر سردران موسی پاکدین  
 علی ابن موسی امام زمان  
 بیایم من از قدرت که بر باد  
 فرود آمد و استقامت نمود  
 ز بهر علی اس ساد و نهاد  
 و کس عالم قلمت خویشین  
 ز راه آمد و بر و ساد و شست  
 وصی نبی کس سردار وصیا  
 من امروز بوم بشیرت و ن  
 نشسته همیو با صد قار  
 که اندر حضور تو ایس جواب  
 صلاحیت هم هر چه باشد جواب  
 رسم در مدینه ز راه سفر  
 بپرسید ظالم بر نعمتی سخن  
 و اینجاریسید من شریب و پاک  
 و لیلی ازین به چه باشد بگو



پس گفتند بلین گفتند  
 پس در نگاه کردی  
 عمر گفت ای سید زین العابدین  
 که در زمانه تو در راه بودی  
 گفتا که از تو نقل کردی  
 کتابا که تار از منو خدا  
 عمر گفت پس منم استخوان  
 یکی بود که ز سیدی زبان  
 امام زمان سینه و شتاب  
 ز علم امام زمین و زبان  
 غلام زمان مردمان شیخ  
 محمد که او این عبد است  
 که در حیات بر این راه  
 امام زمان سید است  
 سینه که بسفر سوم خوانده  
 چنین گفت از راه تو زکا  
 در نخل خوانده او  
 بفرمود که در جهان آفرین  
 بود صاحب تاق و عم عصا  
 نه حکمی نماید علی الاطلاق  
 جواز از فضل خدا که  
 بحق می بود روح الهی  
 پیشیند نوی کلام شوق  
 بر آورد پس از ادب  
 که کردی بیان امامی

بسی منازلی نمودی  
 که اندر دلت بست شکسته  
 بل شک بود در دلم بیک  
 اگر چه هستی ز آل رسول  
 کسانیکی که سینه خوانده  
 توئی واقف از هر چه در عالم  
 ترا از لغات و زبان کسان  
 چو حاضر شدند ای محمد جان  
 بفرمود هر یکی جواب  
 بجزت دادند خود و کلان  
 نگه کرد پس عازب جانین  
 امام سولان و شانه است  
 ز ختم النبوت محمد رسول  
 بفرمود آنچه کلامی نامجو  
 در انجیل صیبا کا بمانده  
 کلامی است از نامهای خدا  
 بیسی بخشاید داده بدان  
 بسفر سوم وصف کردی  
 ولیکن بود امی و باکیا  
 چهار اشکیف لایطاف  
 نماید حکم و مستقیم  
 بنزد شما که ادب است  
 بنجد رسامتی جانین  
 به گفتش نعم امی و عزیز  
 از وصف بی کفایت لایطاف

بفرمود آندم شده از حق  
 پس سر آنچه خواهی بیاور  
 که این فضیلت این است  
 بفرمود روی که آن حضرت  
 گفت علی بر تمام لغات  
 گفت با بی هاست گفت که گفت  
 پس آورد آن حضرت و گوید  
 نود و هر یک سوال از امام  
 بطرز زبانهای هر یک سخن  
 همه محرف بر امامت شدند  
 بگفتش که خوانده امی قضا  
 چنین گفت بر جانین امام  
 نمودیم تصدیق او را بیانی  
 در انجیل و سفرهای تمام  
 بی بی رحمت در سفر تو  
 علی گفت کاین نام محمد بود  
 بر سینه جانین از امام  
 که شیمی می آید اندر وجود  
 بر امت کند حکم فرماندهی  
 بر طریقت و خباث تمام  
 امام زمان و شد آن شیخ  
 صفای پیر که در علم بیان  
 که شکرش بود از قول امام  
 در انجیل و هر دو کار همان  
 ز احوال و در احوال نما

توقت کنیدی اندکی این زمان  
 درین انجمن با بگویم جواب  
 ز تو خبری با می کنی از کتاب  
 بیان ساز چو خیر کسول  
 و کرا از زبان همه مکنات  
 که مراستی از شاه نیست  
 ز منده ز فارس ترک زرقم  
 بگفتند بطرز خود با کلام  
 نشان او خوانده این سخن  
 پذیرای کشف و کرامت شدند  
 در انجیل وصف رسول خدا  
 در انجیل که خواندی از کلام  
 نمیکردم انکار او با حق  
 بسفر سوم خوانده است  
 مراد از سکینه که باشد گو  
 مراد از سکینه محمد بود  
 که او خدا و پست بر گو تمام  
 گرامی نسبت به علم وجود  
 ز موی او ز شکر نسی  
 بر ایشان باطل حرام  
 پس آن سفر بود که جانین  
 در انجیل بیانی از وی  
 ز انجیل شکر بود با تمام  
 بسفر سوم ذکر کرده جان  
 بشا را بود او بی

ولیکن محقق نشود و ما  
 بفرمودند ما هم طریقت  
 نمودیم این کار از قول ما  
 که ذکر رسول و وصی عمل  
 بسفود و یکم کمال نیکو جو  
 پرست که رسالت علم عبود  
 گرانگذا کار سازم یکی  
 بگو اندر آری پنداره عیش  
 بگو هر چه خواهی بیستی  
 که آری خداوند یوم القدر  
 و پیش علی خاطر میدانان  
 بفرموده آن امام حسین  
 بگفتش تا نیندویم با ما  
 که تو گفت که کونان تو  
 جو این جنس در کجا می آید  
 بخوانم ز سفر نخستین بود  
 علی چون بزرگ محمد رسید  
 پس از ذکر گفتش بفرمود  
 چنین گفت در همین زمان  
 پس از نگاه سلطان بطلما  
 چو آمد بزرگ سوادان  
 پذیرفت حال تو و گفته نعم  
 علی را بود نام باکی بیا  
 چو تمام کردش از این  
 میان بیرون بیاست

که هست او محمد رسول خدا  
 که او را کردی ای جان  
 که باشد بفرسیم بخیلا  
 حسین حسن نیز باشد تو را  
 تو خود دیده یا ندیدی بگو  
 برانجیل نوریت و صف نور  
 ز کتب خداوند زبانی  
 مرانی تکامل اسلام خویش  
 بود راستی بهتر از کاستی  
 تورات و انجیل و گیز بود  
 حسین حسن سرور دو جهان  
 جوشد حرف جالیق و یقین  
 تو هم هستی با بگو این  
 که در دم بیان اندر این  
 بی خواند طوطی نشان  
 بود ذکر آن سخن بقصود  
 ز خواندن انهدی آری  
 بود ذکر از طیبیت رسول  
 که صدقت آری در جهان  
 تورت خوانی زبان کرد  
 علی و توبل حسین حسن  
 همین است نعت رسول هم  
 وصی نبی سید لاد صیا  
 ز روی فصاحت این  
 بودی حرای شه غرور

محمد که او ان عبد است  
 بلاشبه سخن نازل هست  
 بحق میخا بگو راستی  
 و گرنه اما مان جالیق  
 پس اینجا طیب از زبان  
 بگفتا که گفتی کلام آن  
 ولیکن چه تصدیق سازم  
 بفرمودند ما هم زمان  
 چنین گفت پس جالیق از امام  
 نمودت ذکر رسول زمان  
 سائش نمودت پر و گدا  
 پس آتشا بدین سید کاف  
 بحق کلیم آنکه کردش عطا  
 تورت اندر زبور حسدا  
 بفرمودند ما هم زمین  
 ز پورا زمانه خواندن  
 بگفت آن زمان سید جهان  
 بتصدیق قول شه از جهان  
 اماش بفرمود ای با تیر  
 چنان خبر از قصه بخوان  
 بفرمودند ما هم بدو سخن  
 محمد رسول استوی غلبه  
 بود نام باکی حسین حسن  
 بر آمد سر این طابت گفت  
 همین طاعت تو کردی

و یا غیر او هست که روی است  
 صفات محمد در نخل هست  
 ساز می و کز می و کاست  
 که آن حسین اند با زین فر  
 بگوش و شنید این کلام  
 که ممکن نباشد مراد مع  
 که فرموده از زبان این زمان  
 بر آدم ترا ز نیتنا این  
 چو او بی آن استگویم کلام  
 که باش محمد بود و بگمان  
 در این سخن ابغزو و قار  
 سوی اس جالوتی که همون  
 ز الطاف نه سحره را خدا  
 مگر خوانده یا نه بگو با  
 که ای اس حالت بشنود  
 بلا حول الطیب اندن گفت  
 که نیست نعت محمد بدان  
 لب اس حالت شد گفتن  
 ز تورت سفری بخوانیم  
 که چشم خرد اندر زین ماند  
 همین است و صفا آن سخن  
 که باشد تورت با حسن  
 شبیر و شبیر بشکند سخن  
 پیش خرد حق تبا بیدیت  
 بلاشبه ایمان بیلوردی

در آن ننگ و وقت مشین رسید  
 ز بعد نماز آن سرافراز دنیا  
 بعون خداوند عالم سپاه  
 بیاید بشری که کان جو و  
 ز علمای آن وقت جمعی کثیر  
 امام زمان کان مسلم بود  
 که بود از قیسمان آن روزگار  
 پی رسید یکمید از سلمات  
 چون مقبول شدند بی نام  
 کاین مودندی صبیح بود  
 بفرمود آمد پیشان مسج  
 همانم بدست شاه بود  
 بر آورد ز نار را از کمر  
 یقین کرد شخصی آن سبک  
 که تعلیم سازد و بصیرت و صفا  
 بعد سخنش فزون از شما  
 کنون سرگرم استان عالم  
 ز حال سوال علی الرضا  
 پادشاه اتحاد و وفات  
 در اطراف ملکهای زمین  
 بطبع خلافت بر خاستند  
 شاد و رشاد از فضل برین  
 پان نکرده بر هوش همن  
 نماید و سعید خود شاه  
 شمشادین از نظاره کنند

امام زمان بگفتن کشید  
 بفرمود از اهل مجلس چنین  
 بنزد شاه میر صبحگاه  
 وفا کرد و عدله کفر موده بود  
 رسید نزد امام کبیر  
 بهر یک جوانی موافق بود  
 به علم و دانش بسی نامدار  
 که بود بسیار از مشکلات  
 بگفت از ادب لغت شیعی  
 خدا را بگناییش یاد کرد  
 سخن چندنا و لطیف فصیح  
 سلمان شد آن روز ندی او  
 بنیدخت نزد بشه عروبه  
 بحمام بر دوش کلاه غسل کرد  
 مراد او در حق سنن بخلیقا

در اندم با خاستند مایه  
 با یقینی عده در مین  
 بگفت این بر شما شاه  
 بر روز و کرد مردم مسجگا  
 سائل که بود مشکلی بی  
 چو آن شد آن جمله گفتند  
 پس آمدند بستند بنا  
 سرافراز دین شهر بار عبا  
 نیاید ز بائش نفی کون  
 بگفت از زمان شهر ایچا  
 چو بشند سندی سخنهای  
 شهادت بگفت از سر حد  
 شسته خوشتر اسلام دید  
 امام زمان سعید مشیر  
 پس آمد کرد ز انشا هین

احوال پرتلال وصال حضرت امام رضا  
 و سبب و واسطه شهادت

وصی پدشاه پیرد میرا  
 حسن بن سهل اتمامی آن  
 شده رفیع فتنه اندرین  
 پنی زرم ساریت بر از اتمت  
 کشاد از زمان او مکرول  
 مقرر نمودند با یکدیگر  
 و در وقت آنکه گاه را  
 ز طبع خلافت کناره کنند

که از گردش روزگار  
 خود اندر مرشد اقامت  
 ز سادات آن مملکت پدید  
 چو در گوشه مان مورسیدین  
 جمع کرد که مصلحت ساختند  
 که مامون بجهن با نظر ارباب  
 چو سادات ملک مجازین  
 پس آمد به جای این ضحاک

نمود از زمان با جماعت نماز  
 بشیر بن زکریا الی این  
 بهاندم شد از چشم مردم  
 بهر بیاید شرفین پناه  
 نمودند ظاهر از و بهر کسی  
 در آن وقت ترسای سندی  
 سوالی نمود از امام زمان  
 جوابش بسندی بن باو  
 بفرمود از و شان امام  
 سخن چندنا و سندی ملک  
 بقیاد از شوق بر با او  
 در آمد بدین سول زمان  
 بهما وقت ز نار را برید  
 معلوم یقین ساخت از بهر  
 ز جبر بیاید بشیر زمین  
 نوسیم کجا اندین خصا  
 بر دو مصیبت نایم برقم  
 چو مامون بجهن گشت و زمان  
 شده حکمران بر تمامی  
 نمودند اجاع از بهر جنگ  
 به سعید ری خود چو باو  
 بتدبیر انبیا پیشه فراتند  
 و خانان که از بدین طلب  
 به سعید یا بشوند از سخن  
 هر آن حیل که سخت ناپاک



تفاسان خج و خیدرم فکر  
 که تیزدانشا کاین ایشاب  
 زبان از زولوب باز کرد  
 ولی چون که تا کید شد بشنا  
 کلام صفت تکرار ساخت  
 درین تعزیه جلیباری کنید  
 نمود آن زمان بری کمال  
 بیاید پس آن شاه عالی مقام  
 امام علیه شهریار ازل  
 زمین قدم امامان  
 بفرمود کاین بیت پاک است  
 بچ خداوند امر زگار  
 در خجای مخصوص حمت قرین  
 و گرانگه ما اطمینت بد  
 پس نگاه آن سید محرو  
 سر از سجده برد این رو  
 بظاه سخن که آغاز کرد  
 فضیلت به علم و عبادت  
 ابراهه چنین فرمود از کردگار  
 بفرمود سلطان ملک سخا  
 نباشد کنون جائز اند جان  
 نباشد ترا اختیار اینقدر  
 بفرمود پس شهر ازین  
 چو مامون تقوی بکاین  
 که تا بعد ازین خلافت تو

بمراه او داد او بهر سحر  
 بملک اسان بصدک و با  
 سخنامی میغام آغاز کرد  
 نمود آن سخن بیکر اختیار  
 ز حال شهادت خبر ارشاد  
 بر احوال من بجزاری کنید  
 تو گوی که گوید پدید صبح  
 بنزد صریح رسول اتام  
 نمود از امام خیدار این عمل  
 شده طوس زونقز ارجی  
 بسوی خجاک پاکیزه تر خاک است  
 رحیم گوید بخش و پروردگار  
 زیارت نماید بصدق و ای  
 شفاعت نماید روز جزا  
 به سجده درین مابذ آور  
 سوی شایسته انس و جان  
 زبان با بطنیم لو باز کرد  
 شرافت زید و کرامت ترا  
 که بیت کنم بر تو شهریار  
 علی ولی این کسوسی و صا  
 که بخشی خلافت تو بزرگان  
 بخشی خلافت به شخص دیگر  
 که هرگز نسا هم قبول سخن  
 خواهد نمود این خلافت قبول  
 تصور شود ایشه نیک خو

فرستاد در خدمت شاهین  
 چگون شهر رسید  
 امام زمان اجبالات باع  
 طلب شد پس حمد اهل رسول  
 بفرمود آنم که من این سخن  
 بگفت این تیاب شد بلم  
 ز دنیا زین پس و دوزخ  
 و داعش نمود ایشه خرمون  
 و ان شد بسال و ستم نام  
 چو در قبه قبر با این رسید  
 ز لطف خداوند کون برکان  
 هر کس که از دوستداران من  
 خدا رحمت و مغفرت بشنا  
 سوی قبله بود کرد پس اینیا  
 در وقت میخواند از سجود  
 چو شد داخل مرد سلطان از  
 و زان پس بفرمود این رسول  
 بیخت خلافت که شاتم  
 تغییر از خلافت کنم خویش را  
 که هر فضل این ملک و درگار  
 و گزینت بر خلافت نیست  
 چنین گفت مامون که این را  
 ز مامون بعین از امام زمان  
 چنین گفت گای سید با بر  
 امام زمان چو کشیدیم

علی بن موسی خلیفه دین  
 بنزد شاهین آمد  
 ز بیام بان نمود امتناع  
 نشاند که از رسول لال  
 بملک مدینه نیامیم و گر  
 زوخت از چشمها آب غم  
 بر یک عطا کرد آن شهریار  
 بارید از دید با اشک غل  
 بسوی خسان علیه السلام  
 ز غمش قبرش خطی کشید  
 در نجای مدفون هم سگبان  
 محبان مولا علی باریان  
 نماید بران نمده خود شام  
 ادا کرد کلمات چند از نماز  
 تسبیح تقویس رب الودود  
 ملاقات او کرد مامون بعد  
 توی یادگار علی و توی  
 ترا بهتر از خوشترین با هم  
 نعم دین توی بیدیش با  
 خلافت تو کرده باشد قرار  
 نامر خداوند در نخست  
 تو البته فرما خلافت توی  
 دو ماه این سخن باز کرد  
 و بعد بگم را کین اختیار  
 بفرمود از او گای این سخن

سن از پیش تو در حکم خدا روانه شوم سوی او ای ایشا



ندست ستمکار مکر و فن  
 بگرند برین چنین و زین  
 بگفت از او تا که سر نه نام  
 بفرمود فرزند خیر اللانام  
 بدو گفت مامون که ای شاه  
 شو تا که بر خلق عالم عیان  
 ز روز که بخلق کون مکاران  
 غرض آنچه اری سعادت  
 بفرمود سلطان بنیاد و از  
 بدتر که نیاید مرام  
 سخن او شنید مامون از او  
 که با بر خلاف آشکارا  
 گرا این حکمرانی سازی قبول  
 که هرگز نفرمود در بساک  
 بشر طیکه حکمی سازم روان  
 شرفی که فرمود سلطان  
 بگفت ای خداوند پروردگار  
 پس از من این فعل این ماجرا  
 پس ای مجاهد مامون بفرمود  
 قدم را چون بنا و سلطانند از  
 پس اول سپهر که عباس بود  
 وزان پس تمامی کسین  
 بفرمود از شاعران گایر تاز  
 رؤس منابر میان امام  
 در اندم سپه پوشی اسرا

بزیر ستم گشته خواشدن  
 بنوحه آید خرد و کلان  
 بخدمت همیشه بر افکندم  
 علی ابن موسی علیه السلام  
 ترازین سخنان غرض  
 که تو تر که نیاید بی بیان  
 هر خلق کرد دست ندر جهان  
 بگوئی اگر جمله بر خوانست  
 غرض هر ترا هست این چنین  
 که تا از روز فرزند او  
 شدند غرضت آن است  
 سخنان بس ناگوار کنی  
 ز هر گز نیت اساری قبول  
 که من خوشترین نام ملاک  
 بنظم و نطق کسی ننگ آن  
 پذیرای همه کرد مامون  
 توئی و فایز فعل و کما  
 مواضع نگردی بر روز جزا  
 بیار است مجلس بوزر و گر  
 شرف یافت کسی بعرض تر  
 سفیه مان از سل المناس بود  
 نمود سعیت بر آن شاهین  
 قصائد بگویند در آن  
 وجوده نانیر و در هم تمام  
 مر آن بدعت آل عباس

بود قسم و ز من غریب  
 چو مامون شنید از رضا  
 کسی چه یار که از راه شرف  
 بخوایم اگر پیش تو این زمان  
 که هرگز رسالت نماند  
 بفرمود پس شهر یارانام  
 از از روز تا حال بولموس  
 پیر سید مامون که امی شهر یار  
 بگویند مردم ز خود بر ملا  
 چو دنیا میسر شد آن شاه  
 بگفت از غرضت گوی عزیزان  
 بسوگند آن آورد اگر  
 بفرمود سلطان ملک رم  
 بود گرد درین کار حصول  
 نه رسوخ که جبارست بر هم نم  
 پس آن شاهین گردن گرفت  
 که از جبر اگر اده بی اقتدار  
 چو تمام فرمود اخبار را  
 پس از حکم آن سرگروه نام  
 طلب کرد مامون و ساسی شهر  
 بفرمود تا که رو سعیت دست  
 پس آنگاه مامون بعین حلیه  
 چو گفتند مردم قصائد بسی  
 بنام مبارک عزب نمود  
 همه طرف خست تا بیچگاه

بهیلو می رون به عجب  
 و ز آمد بگریه بدر و غنا  
 بقفل خباب تو بند و کمر  
 کنون نام قاتل نایم عیا  
 تملای ز فرموده من عدو ال  
 ز مامون که بشنود صدق تکلام  
 نگفتم درو من از بیچس  
 غرض سعیت را کنون رشما  
 که فرزند موسی کاظم رضا  
 پذیرا نمود از خوشی جاوار  
 بیشتر سی از سلطوت من مگر  
 که او را شریکی نباشد و گر  
 علی ابن موسی امام ام  
 با گراه و اجبار سازم قبول  
 نه از خویش اصدات امری کنم  
 سوی آسمان دست برداشته  
 من این امر را کرده ام اختیا  
 ز مامون پذیرفت این کار را  
 نهادند کسی ز بهر امام  
 ز ساوا و علما و اشراف و هر  
 بدست شهنشاه و ز نخست  
 بلشکر رسانید یکساله ز  
 صله او بسیار بر هر کس  
 امیر مالش طقب نمود  
 پوشد کسی جا بهای سیاه

بفرمود تا مردم هر دو با  
 پس انگاه یکدیگر از زبان  
 پس از چیدگای پومون از  
 نمود آن لعین بزیر کمر  
 ز انار او در جهان جلا  
 بدبیر دفع شد شاهین  
 بیو و نصار او از دهر یار  
 مگر آنکه غالب شود زان  
 ولی گشت در وقت و وقت  
 نمودند او را بر سر کتیز  
 بنیاد در فکر پس آنند  
 که روز بفرمود سلطان  
 ز هر چار اطراف قبر عزیز  
 ز خاک که از پشت آن قبر بود  
 بجا و نذر آنجا زمین بکنک  
 ز نندش اگر صد هزاران  
 بفرمود آدم چو بوسید خاک  
 ز امون گوگای الهی تمام  
 پس انگاه از جانب اسفند  
 که از قدرت قادر بچگون  
 پس تا نامی سپاسم بتو  
 خورد آنمه ما میا ز انهم  
 که تا خشک قبر کرد و جان  
 وز ان پس بفرمود از ایگاه  
 بی بی و کر بر سر کتیز

نمایند تبعیت شهریار  
 که ام اسجید بود نام آن  
 نظر کرد بر وقت شاهین  
 برای محمد تقی تا فرود  
 هتیاقت نوار علم و کمال  
 در آمد بصدایه بغض و کین  
 ز فضیله هر قوم اسلایا  
 یکی شخص هم بر نام مان  
 موافق بنیاد تدبیر او  
 علی پیشکست فضل العالی  
 کمر بست بر قتل سلطانین  
 علی ابن موسی بن نجین  
 یا و رجه گانه خاک از زیر  
 بوسید و فکنده فرمود زود  
 شو ظاهر استجابی سخت  
 شکسته کرد دلی در سنگ  
 که قبرم تواندین خاک پاک  
 بسازش در اعلی سبزه ای  
 هویدار طوبت و هموار  
 یکی چشمه آب آید برون  
 در اندم کنی ریزه ریزه  
 شو غائب اندم از مردم  
 کزان آب بر گزنا نداشتان  
 رجم پیش امون دم صیگاه  
 نگوی سخن با من ای پسر

همه کس نمایند فرمانبری  
 در آورد در عقد سلطانین  
 دوم دختر خویش را در زمان  
 چو روید گشتند مردم نام  
 حرد دل آن لعین گفت  
 ز علما هر فرقه زان یار  
 یکی جمعی سخت خاش عم  
 که تا اعتقاد صفا و کبا  
 که مغلوب گشتند علما تا  
 از بیحال مامون مجال کشید  
 ابولصحت سرور و رایت کند  
 تو در قبه قبر مارون برو  
 چو آوردم از چار سو خاک را  
 که نامون لعین عزم قدغن کند  
 اگر جمع کردند مردم تمام  
 وز ان پس بوسیدن کجا خود  
 وز ان پس بفرمود از این امام  
 که سازدم او را خداوند جان  
 دعا نیکه تعلیم سازم ترا  
 از ان آب شیرین شمع و قبرا  
 چو از او خورد آنمه ما میان  
 در ان حال بگذارستی باب  
 ولی این علمای حیرت فرین  
 بر ایم برون سر برهنه اگر  
 چو روزی در شد علی الرضا

بپوشند پس طایفه اخصری  
 شرف خواست از نسبت آن  
 بود نام او ام فضل جهان  
 بسوی اخصا شهر یارانام  
 مگر آتش قهر با لا گرفت  
 طلب ساخت توفیق زهر کنا  
 که تا بخت سازند با آن امام  
 شود است از جانب شهریار  
 بعلم و فضیلت علم امام  
 بجان بگوش قباحت رسید  
 ز حال شهادت حکایت کند  
 همین وقت زمین مخص بشو  
 رساندم سلطان لولاک را  
 که قبر در قله من کسند  
 بجنبه جوی سنگ سخت از تمام  
 ز خاک که در جانب قبله بود  
 بر روز که ظاهر شو این کلام  
 یکی بانغ از باغهای جهان  
 بخوان از او یک خرد به سردا  
 به بینی درو سیان مثل  
 کلان با سبی گردد آدم عبا  
 بخوان این عار او در تمام  
 نسازم مگر پیش امون عزیز  
 حکم نالی ز زمین لب خط  
 ناز صبوی نموده ادا

بودید پس حاجت می قاید  
 که نامون طلب میکنند  
 ز خانه روان شد بیت ستم  
 زانگور خوشه بد اندرین  
 که از سوزین خوشه آن حلیه  
 با عز از بر جا و تعظیم کرد  
 بگفتش که یا بن رسول الهیز  
 بفرمود نامون که ای سنجو  
 بدو گفت نامون بیان کن  
 نه بشنید نامون از ویندرا  
 ز جوشس جو خور آن نامم  
 بدو گفت نامون که ای سنجو  
 پس از نگاه سلطان عالیه  
 که تا گشت داخل بخانه درو  
 سنجو ابیدین فراتش الم  
 بنا که جوانی مبارک لغا  
 کرامت ز سیاه او آشکا  
 چو او را بد حال در یافتم  
 کجا یافتی راه ای خنجرام  
 که در ساعتی بی فسان و سوا  
 بر رسیدش گامی سرسورن  
 بفرمود گامی مرد حیرت کما  
 زین بن بین جلد تر آدم  
 چو گردید فارغ ازین گفتگو  
 مرا نیز آن مخروم قریش

بحر آب شست و انتظار  
 شمارا به تعظیم و تکریم پیش  
 سوی مجلس آن سفید امم  
 تناول میکرد از دیگرش  
 دو انید بود اندر وزیر  
 بتکلیف مینشانند و تکریم کرد  
 که انگور بهتر ندیدم ازین  
 تناول کن چندانه ازو  
 که از خوردنش همیشه  
 بخورد از چهل دانه چند  
 دانه زانگور آلوده سم  
 بگو تا کجا میری از گرم  
 بهمن مد از خانه پوشیده  
 بفرمود بر بند و در اکنون  
 بهیچو بخورد نالان غم  
 فروتر ز یوسف سحر صفا  
 مد و مهر بر روی پاکش  
 پیش اندرش جلد شایتم  
 که در بسته بودم بحکم امام  
 زین برسانید بار الطوس  
 کز می چه نامی ز نام او را  
 مکن حیرت از قدر کبریا  
 ز بهر دل بر آمد  
 سوی جبهه پاک او درو  
 به حجره دون برده هر چه

نه تا یک غلامی نامون کعبین  
 نام زمان سیدار حنبد  
 چو از راه نزدیک نامون رسید  
 ولی خوشه که در دست  
 چو نامون کعبین بدید که امام  
 پس آن خوشه را که پوشش  
 بگفتش ضیا گردانی بدین  
 شهنشادین گفت کجا حیان  
 مگر آنگاه اری گمان بد  
 پس آن خوشه پیش حضرت نهاد  
 بیفکند باقی بروی زمین  
 بگفتش بجاییکه سنجو استی  
 روان شد سوی خانه خویشتر  
 بستم در خانه از درو غم  
 من اندر سریش بحال تباه  
 ز مشکین پیش جهان مشکبو  
 پدید آمد اندر میان سرا  
 بر رسیدش گامی فرشته لغا  
 بفرمود گام قادیبی نیای  
 متعجب شد در سرانی اگر  
 که جان و عالم فدای تو باد  
 محمذو نام من بی خطر  
 که تا بنگرم باب مظلوم را  
 در آنجا که آن شاه مظلوم بود  
 چو افتاد چشم پدر بر سپر

بیامد بنزدیک سلطان بن  
 روای مبارک پوشی گفتند  
 پیش طبعها رسیده دید  
 بر زانه اش چشم امیکشت  
 نظر کرد درو بعد احترام  
 بدو داد از کمر آن خود دست  
 که انگور حبت بود به زبان  
 که از خوردنش سازار است  
 زمین ای گل گلشن احمدی  
 بی اکل بسیار تکلیف داد  
 بنا خاست مجلس تلخیص  
 کنون میرم گفتت راستی  
 من پیشوای فتم نگفتم سخن  
 بگفتم سخن با هیچ پیشوایم  
 بهیچوم استاده باشک آه  
 نشان امامت بهید ازو  
 مشابه ترین با امام حنا  
 ز راه کدام آمدی سرا  
 خداوند روزی خداوند از  
 مرا کرد و دل مرین بسته در  
 جهان جلد ز زیر پای تو باد  
 علی بن موسی مارا پدر  
 سرافراز و معصوم مسموم را  
 امام زمان نقد معصوم بود  
 هم آنغوش گشتند با یکدیگر



چو شیر شکر با هم آمیختند  
 پس آن دم بسیر از لطف کس  
 به سبکست کار از انقباض  
 بله ماش دیدم کفی عین کبر  
 پس آن دم محمد تقی حق است  
 ز شوق ملاقات پروردگار  
 بفرمود از من تقی نامدا  
 بفرمود من هر چه گویم ز تو  
 بیاورم آن تخمه در آب  
 بفرمود پس که بتو ای سخن  
 بفرمود از بعد غسلش ز من  
 دیدم در آنجا از چشم  
 به خطیط پرده او کفین نمود  
 که کار و قره زند شیر خدا  
 بگفتم که ای سید بجز  
 چو در خانه رفتم رفتم ز دست  
 امام زمان با هزاران نیا  
 چنان مرقع شده سوی سما  
 مرا و اطلب گریه شب  
 مرا این نکته را تو در گوش  
 پس از مدتی با ندین شجاعت  
 همان دم کند جمع با یکدیگر  
 که فی الحال از قدر او  
 پس آن دم ز تابوت بر سر  
 پس از حکم آن سید بجز

ز غم اشک حشر فرود خفتند  
 رضا کرد در سینه خویش ضم  
 چگویم از آنجا که من دیدم  
 که از برف هم بود سفیدتر  
 در آورد در جابه شاه دست  
 و دانشه خناسوی از القرا  
 در آنجا در آب تخمه بیا  
 مرا از اینجا آری گفتگو  
 سپردم مر آن میر احباب  
 که جاست به پیشند از هم  
 ز خانه بیا و صوط و کفر  
 نهاده جامه آن صاف تر  
 ز سحر بد چشم غمگین نمود  
 بهما سخا نماز جانانه ادا  
 روم پیش بخارا ندیم مگر  
 دیدم که تابوت موجود  
 ادا کرد پس کعبین از نماز  
 که گرد غایت ز چشم گران  
 بفرما که تا من چگویم جواب  
 خیال تعجب ز موش کن  
 و صیش مغرب نماید فوات  
 بجای که باشد بوی مقبر  
 سقف خانه بشکافتند  
 بخوابانند آن تا زمین بکشید  
 کشاد ز دروازه خانه

ملاقات کردند با یکدیگر  
 نو آن زمان بر لبه شکار  
 و واقع که بود از رسول خدا  
 ز امر آنی بفرط ادب  
 بر آورد چیزی خوب صفت  
 چو روش بود آن سجد برین  
 بگفتم که ای سید بکجاست  
 چو خانه رفتم بصدق ام  
 ز دم بر یکدامن از خرد  
 ما آنکه بر او لبر می میکنند  
 در آنجا داخل شدم بچمن  
 بیاورم آنرا بنزد امام  
 بهراه ارواح پیغمبران  
 بفرمود ز این پس از وی  
 بگفتا بخانه برو این زمان  
 چو آوروش کرد این امام  
 که تا بگویم تا ناگاه زجا  
 بدو گفتم ای شهریار جهان  
 بفرمود خاموش باش چون  
 که پیغمبری گریه شوق زمین  
 خداوند پروردگار جهان  
 درین گفتگو بود حضرت جو  
 از از راه تابوت سلطان زمین  
 بخوی بخوابید شاه زمین  
 بیاورد از وقت تا مون

سپس با پدر هم پدر با سپهر  
 ز اسرار احکام پروردگار  
 بفرزند بسپرد هر جمله را  
 بلسید آنرا محمد به لب  
 فرورد آنرا چو انگور تاک  
 بنم اندر آمد ز میان زمین  
 نه آبست خانه حاضر به سخنا  
 دیدم در آب و تخت هم  
 که در غسل دادن نایم در  
 غسل اندرش باوری مسکین  
 ز امر امام زمین زمین  
 جو از زمان شهریار نام  
 ملائک مستند صف بکران  
 که تابوت پیش من آوری  
 که تابوت منی نهاده دران  
 پدر را تابوت ز احترام  
 سقف خانه بشکافتند در میان  
 که با من کنون سیر بگمان  
 که تابوت نیک سردر زان  
 کند حلقی سو خلد برین  
 ز لطف خود ارواح اجنان  
 امامان شاه ملک شاد  
 فرود آمد از آسمان زمین  
 تو گوئی خدا و غسل و کفن  
 غلامان بهره آن گان



در آمد در آن خانه با هم  
 ازین علم گریبان خود کرد  
 عزیزان در آندم سزوخند  
 همان شد که آن شاه بگفت بود  
 بسی جد کرد آن گنجی کوب  
 بکندی فلانجا اگر قبر او  
 یوانجا کلنگی زد از کیدگر  
 یکانیک مر آن قبر پاپ شد  
 پس آنجا کازاشن شاه بود  
 دو پند از خطبه سوا بیان  
 پس آنم میار آمد آن دعا  
 بفرمود مومن که این سحر است  
 یکی ز میان گفت گاهی حکم  
 بفرمود مومن نمیدانم  
 که این کاشانی هم بیان  
 شورش منعی بود دولت تمام  
 بشلی که این بی شکمان  
 بگفت مومن که گشت بیشتر  
 ای نصرت گوید که از بد آن  
 بگفتم بسوگند رب العباد  
 که تا سال کامل بقید اندون  
 بگفتم که ای پاک رود گاه  
 هنوز از او پند مانده عا  
 پس سینه من بطلب و کرم  
 پس آن گاه دست مرا بر گرفت

بی دادن غسل شاه جهان  
 عا نه سر بر سر خاک کرد  
 بتخیل تکفین پدید خند  
 که در زندگی بر زبان فته بود  
 ولیکن نکند دیده یکو حب  
 در آنجا شو کند قبری نکو  
 نمودار شد قبر پاک سینه تر  
 تعجب بر رخ و هر شاب شد  
 پیر مین بود فرموده بود  
 بخوردن آنجا ز اور زمان  
 که آموخته بود مارا رضا  
 رضای نمودی بحال حیات  
 گریسچ میدی از حال آن  
 بدانم اگر بر همه انوش  
 بود جهان همچو این هم بیان  
 نماند بسیاران آهشام  
 فرورد و خود آنهمه بیان  
 که تو هست سیکونی از کل  
 طلب شد مومن آن زمان  
 فراموش کردم عار از یاد  
 میخوردم از غصه قهر خون  
 بحق سول و بال کبار  
 بدر گاه ایزد بصد العجا  
 که دلنگ هستی بگفتم نعم  
 زندان بر آوردی مگر

بر آن شاه دین آه زاری نمود  
 نمود آن زمان حکم مومن همین  
 وز انیس بفرمود آن بی خبر  
 بختی است مومن سیکه حوا  
 بگفتم که قبر شهناشاه دین  
 بفرمود جانیکه گوید فلان  
 که بد کند صفاق آراسته  
 در آن آب پیداشد آرزو  
 بالیم از دست بی تو پاک  
 بنا گاه بی کلان پدید  
 بخواندم راندم عار شاب  
 ز بیخات خود آن رسنا  
 که این سحره و شارتا هست  
 بگفتا که آن شاه عالی صفات  
 بزوی احکبا ایشان سد  
 بد نیاد رون غیرت کبر با  
 شاه همه از روی زمین  
 نمودن پس آن شاه را  
 بختا با موزار اشراب  
 کلام نذرفت آن خوبند  
 چو لنگ گشته بقید از عا  
 ازین قید خلاصم اواران  
 بنا گاه حاضر شد آنجا لغتی  
 بزود بر بندایم جواد  
 با عجاز آن شاه جن و بشر

بسی گریه بقاری نمود  
 تجیز و تکفین سلطان دین  
 بکندیدن قبر آن ناموس  
 که قبر خوارانایند است  
 نخواهد شد اینجا بدن او  
 نماند قبر امام زمان  
 به قسم بود از پهل خورسته  
 صغیر و بسی خود ترا بیان  
 میند اختم اندر آن آب پاک  
 بخوردید آنهمه بسیار که بد  
 فرودت نایاب بخت آب  
 کرامات هم کرد ظاهر با  
 بد یافت حال با در گریست  
 اشارت نمودت است این سحر است  
 مریک و شاهی با بیان  
 کسی اسلط کند بر شما  
 بر اندازد از حکم داد این  
 سپرد و خاکی آن ماه را  
 که خواندی عا تا فرودت آب  
 مرا کرد از غصه در قید بند  
 نوم بدر بار از دوعا  
 بر ولاد و نصا و باران  
 امام زمان سید مستحق  
 که تا بند با جود هم نهاد  
 زندان برین آدم بخیل

گذر بر سر اسپانان قفا  
 که ماسون بنید ترا همچو کجا  
 بهانند که فرمود حضرت جواد  
 روایت کند بابویی شیب  
 امیر عجم ماه ملک بد  
 که بود شب ایتا و بیا  
 مخصر خوشتر ز ظلمت سراسر  
 ز خانه یکی گفت که کیستی  
 طلب میکنند مرزانی گمان  
 بدیدم که مخدوم و مولان  
 بگفت آنچه میگویی پیشوی  
 همیدان که غمم باخر رسید  
 که فرود آمد از ره چهره  
 چو انگور خا خوراند مرا  
 چو این م ساز و بنفین من  
 خداوند پروردگار جهان  
 چو این بگویی شو خوشک  
 تو ز نهاری هر که بگین  
 چو خیمه بدینی به من سراسر  
 تو باید که از فکر و سخی تلاش  
 در انوقت ماسون سبالام  
 که غسل امام از غسل خدا  
 که پوشش محمد اقی نامدا  
 که با آنچه میگویی از راستی  
 پس ظالمی ظلمم بر پا کند

مرا کس بی نیاید و یاد  
 روایت دیگر از راوی بابویی شیب  
 در باب وصال حضرت امام  
 علی رضا علیه السلام  
 علی ولی ابن موسی رضا  
 بنزدیک مومنین بجایا  
 بجانه رسیدم بیا و خدای  
 درینوقت شب زنی حبستی  
 علی ابن موسی منار میرزا  
 نشسته است خانه بی انجم  
 بدل ضبط سازی کنی پرو  
 که احوال یک یک شد پدید  
 در انگور و زبان خوانند ز  
 سوی ملک عقی براند مرا  
 رسانی در انوقت پیغام من  
 بنخست ترا اهل حق در زمان  
 که از خوف گریه و غریب بلاک  
 شتابی نسازی غسل آن زن  
 که بر باشد اینجا فضل خدا  
 بدو از زخم خیمه ستاده باش  
 بر آید پس از تو بگوید کلام  
 ساز و بنفیر از امام بد  
 درینوقت اردو پیشتر قرار  
 نه اندر سخن کز می گاشی  
 دخت ظلم میساکت

بفرمود سلطان ارض ساک  
 که این عمر هر که پاک کن  
 که تا چار ساعت ز شیب گذشت  
 این نصف شب بر خوانه  
 بختنا بگو هر که راشت تاب  
 همانوقت بیرون خانه شدم  
 بفرمود گای هر که مرجا  
 بنزد خداوند سازم سفر  
 مر این ملعون بجایا  
 چو اندر تنم زهر ساری شود  
 بخواب پس آن فاستی که پیشتر  
 که گریش اتی تو ای شستو  
 بدنیاد من تیز دل من مزید  
 کناره نماید پس از شستن  
 که ناگه درین خانه بیدار  
 رسانی در آنچه با راشت تاب  
 نبرداری از دامن خیمه پاک  
 که ای هر که شعیبان علی  
 پس انوقت غسل امام جهان  
 بیا و آور آنوقت نام خدا  
 و لیکن شیب طایفه ظالم  
 میان امام و میان اسپر

برودر امان خد او ندر پاک  
 تو اورانه بدینی بفضل آنکه  
 بفضل خداوند رب العباد  
 ز حال وصال امام عرب  
 روایت کند از وفاتش چنین  
 مگر بر سر در محشر گذشت  
 صدی شنیدم ز بیگانه  
 که بر گزیر از خویش آرام خواب  
 بنزد شنیده روانه شدم  
 بگفتم که لبیک ای پیشوا  
 طاقا سازم سجد و پدید  
 چنین غم دار و مجبور و جفا  
 قضای خداوند جاری شود  
 که بار او غسل از دست خویش  
 به تهنیت و تکفین تدفین او  
 فرستد برایت عذاب شدید  
 گذارد تو از زمان غسل من  
 به بینی با خیمه سفید رنگ  
 نه در ورود کس ز من قشای  
 نه بینی در و تا لگروی طلاق  
 بگویند هر یک خفی و علی  
 که است کوسید بد این زن  
 جواش بگو از غسل در  
 نکرد در حق مجال امام  
 جدائی بنید از د از ظلم و شر

نقص اندر ایشان امام  
 محمد تقی از میان امام  
 کلامت و مامون تا بدو  
 بیانی هر بار بر نفس پاک  
 چو بر نفس جسم هر سینه  
 بخوابد بدل کف خنجرین زین  
 که گرسد کلنگی ز بند زین  
 اراده که اری دل الشیر  
 و گمیش قهرش نی یک کلنگ  
 وز انیس بطول صریح از نا  
 در آن وقت بار القبر انداز  
 که از فضل و در کار جهان  
 هر آنکت گفته ز من یاد  
 بگفته که می میرد کلاسی کن  
 چه یاراک که بچشم سر از کام تو  
 بغیر از خداوند را کوه و  
 که تا چاشت جا تا یک  
 وز انیس کنی ز رفی ادب  
 و حکم سازی من اندرون  
 چو قدم پیش امام زین  
 همی از آنکه آماده اند  
 از انجا و نشست سلطان  
 به پیشانی پاک و دوده او  
 پس انگاه مامون به آنخت  
 چونام انار و رطب بگوش

نه پهل امامت شود از ظلام  
 علانیه سید و غسل امام  
 روز از شستن ز با عقل  
 کفر و محسول بتر سزاک  
 سوی کعبه قبر مارون زیند  
 که قبر بد قبله من کند  
 نگرود جدا زه اشق بالیقین  
 نگرود زین وقت صومت پذیر  
 صریحی شو طاعت هر یک  
 پدید آید از آب های کلان  
 سپاری بنجای پروردگار  
 شو قبر ریخود بخود در زمان  
 بدینا عمل سازد وقت کا  
 امام زمان حجت فرای کن  
 تخلف نماید از احکام تو  
 ازین از هر کس که نبود  
 بماندم ستاده بنزدیک او  
 که می سید پاک فخر عرب  
 بیایم پیش تو ای مهربان  
 همی خواستم تا بلویم سخن  
 که بهرح کارت فرستاده  
 چو شد داخل مجلس انجیز  
 تو گویی ما و را بر آمد مراد  
 یکی از غلامان خود را گفت  
 تو هم برین رسم از مغز تو

نی آمدی گزینش بر زمین  
 با خدا زین وقت نیز شقی  
 پس از ساعتی بر سر انجمن  
 پس انگاه در اران مسکنم  
 بیین اندم که مامون کعبین  
 ولی عایش نگرود حصول  
 بهی چو این حالتی را تمام  
 ندانی مگر ای سفیه امام  
 چون قبر طا هر شو از صریح  
 پس اندم که می شو ناپید  
 بمن منع آندم که در قبر پاک  
 چو فارغ شد از گفتنیها امام  
 تخلف نسازی ازین هیچیک  
 چه قدر ما اندرین داور می  
 پس از خدمت آن امام محم  
 چو شد روز روشن چو کس  
 بفرمودگای هر شه بر امام  
 که آسان بود بر تو ای مومن  
 پذیرا کند آمدن را اگر  
 ولی پیش از گفتن این پیام  
 پس آندم سر از قوم قریش  
 با قاست مامون سبطیم او  
 نشانید تخت خود ازین  
 که آرید زمان و انگور را  
 از انخوف فرم من از خوشتر

ز جور تو اینجا امام حسین  
 کنون سید و غسل او رفتی  
 کشاده شود خمیه از خوشتر  
 به نفس ما را سوی منم  
 همی در از ابسی بخش و کین  
 بتوفیق پروردگار رسول  
 رسائی ز من سو مامون با  
 که باشد مقدم صریح امام  
 بر آید بی بیانی صریح  
 شو خشک آن کس که در مرت  
 ز خرد و کلان از زرد خاک  
 تا کید فرمود گای نیکنام  
 نیاردی من گفته ام هیچ  
 که گردن همچو ز فرمانبری  
 برین آدمم و آل برالم  
 طلب ساخت مامون مرا پیش  
 بر روزین در اسانی سلام  
 بیانی و زین وقت نزدیک کن  
 چنان کن که آید بر من و دتر  
 بفرمود ازین امام انام  
 را ای سفینه بر دست خود  
 ز تپله بسی کرد تکرم او  
 سخن گفت بسیار از هر مکان  
 که نافع بود طبع محرو را  
 بیخواد از ره بر اندام من



مجلس بودیم که سلطانید  
 بناگاه دیدم که سلطانید  
 بجای می فرزند خانه اثر  
 ولی بودار اسر استین  
 دویدند از طرف مروها  
 بدیم که مامون برود و غزا  
 بزور زمین افسر تنفیت  
 کسبت پس آن گنگ حیدر  
 ز جرات رساندم او را هم  
 ز غنای کشید آن زمان  
 بیکه و تبدیل و تسبیح حق  
 گرفت آنچنان بود چون شاه  
 صدی ز آن ظروف کلام  
 بجانکوارین ال آن  
 پس نگاه خیرت خمیه جا  
 رسید مامون قوم عرب  
 در ایاز مامون ازین کلام  
 بسی سخی کردند قوم جا  
 با مرویت که نشافتم  
 یکی قبر نیکو نمودار شد  
 بطول ضربت امام رسید  
 که ناگه یکی برید باک و غنا  
 پس نگاه من منع کرد هم  
 با عجز آن در درج عرب  
 که سوگند حق میدهم مرزا

که ظاهر گردید پس حال من  
 برین آمد از مجلس آن عزیز  
 رساندند او را یکا شانه اثر  
 ز فرموده سرور استین  
 بد خانه شهر یار و بان  
 گذرید نوچه چون لی نوا  
 نشست الم در طرف آنوقت  
 بتغییر شاه بنده سحر و بر  
 کلامیکه فرموده بودش امام  
 بر وقت از خانه با سینه اثر  
 صد ششم بر بیافلتو  
 محضر خستیا کا اشته را  
 رسیدی بگو شوم بعد تمام  
 مر از آنچه حضرت خبر داد بود  
 نمودم که چون بصحن سر  
 نمودند بگردن از ادب  
 همان شد که فرموده بود آن امام  
 ولیکن شد حالش دعا  
 تو گویی مراد ولتی یا منتم  
 میانش ضربتی بد ایشد  
 از آن با گردید باهی بدید  
 میان من و لغزش شد بخلاف  
 زیر کردن خاک انداخت  
 بلند از زمین قبر شد کیوب  
 رسید تو هرگز بر او افترا

نشستم چون غم دیگران کنا  
 طبعیان کا ذوق بهره اثر  
 بسی زمان از صغیر و کلان  
 چون گذشت عملتی ز رشک اثر  
 بیعت و آنه شدم از الم  
 بر سینه سر جاها جاگاک  
 چو شد صبح آن فاستق نا باکا  
 بفرموده این سی ضا  
 چو بشنید تمدیر سبخت  
 پس از ساعتی از طقیل خدا  
 از آن خمیه باک حیرت نشان  
 ز رشک ز غم ز کافور بود  
 بناگاه مامون بعد برگردید  
 بگفتم مر او را جواب کلام  
 تن باک سلطان ارض سماک  
 چو در قبه قبر بارون لعین  
 بجای نیک فرمود مامون لعین  
 چو گشتند در مانده لغتوم دو  
 سوی قبله قبر بارون شید  
 پس از ساعتی شدند حاکم  
 پس نگاه من ششم  
 ندانم که مین کسانند خاک  
 بیک عتی خود خود قبر پاک  
 چو مامون از آنجا خانه رفت  
 بگو آنچه بشنید و از امام

همیوم از مردول اشکبار  
 بسی در خلق بود خواه  
 ز حالش قنایند اندر کن  
 بر آید ملی ز راه و فغان  
 رسیدم بدر باره میر امام  
 همی غلط از مکر بر کج خاک  
 شده داخل خانه شهر یار  
 بر تم نیز و دیگران بیجا  
 درآمد بلزده چو برگ حنت  
 شده خمیه در صحن خانه پا  
 علاه تغیل میشد عیان  
 کسی چنین که نشنیده بود  
 شد از با هم خانه رشک بود  
 بنوعیکه فرموده بودش امام  
 بدیم در آنوقت بخش پاک  
 رسانید آن نفس سلطانین  
 که کند ز قبر شنشاه دین  
 گرفته کلنگی است ازین  
 ز دم ز زمین کلنگ جدید  
 بر از اطیانی شد انقبیر پاک  
 بنزد یک قبرش که شد ششم  
 مر او را پسندید پس و پاک  
 با کسب آن حال در رشک خاک  
 مر او بخلوت طلب کرد و گفت  
 بیان کن مرا تا بدانم تمام



چو کردم بیان سخن آن خدیگر  
 میبود هم بجال تنباه  
 چو آمد بوشان سنگ بستم  
 اگر شبنوم پس بشمشیر تیغ  
 درینجا که از دست جو رعید  
 ازین غم گریه در آمد سحاب  
 و لیکن صحیح است اندر آنکه  
 خرد گفت از راه صریح بود  
 محقق شهر لرز من  
 و لیکن از آن راه منسوب  
 همان به که این قصه کتر کنم  
 ز حال امام زمان زمین  
 سرافراز دوران شهنشاه  
 بجز آنی با مر سببه  
 در گنج است و مختار نیز  
 بسال صدمه پنجم و هجتم بود  
 ز میلاد آن سرور کلان چو  
 ولی بودی شب آن جاریه  
 که روزی بر لور علیه السلام  
 که اشد روی قصاص قد  
 با زدم در آتش حکم امام  
 نشاندم من از طشت اندک  
 چو تاریک شده چو شهر تاریک  
 یکی رفته تازک و پاک و صفا  
 منور شد آن چو ماه تابان

ز احوال همان آنگورز  
 گوی ز روی گشت گاهی سایه  
 بفرمود ازین راه ستم  
 زخم گرونت را ندانم نیم  
 شد آن شاه ملک شهادت شهید  
 ز زگرش فریخت بر گل کلاب  
 که بد جمع بست یکم از صیام  
 بسال وصالش امین بسیم  
 بر ابریم و جمع حسین حسن

شده رنگ ویش تقیر  
 پس آن نگاه از کشتار  
 کزین گفته شهر یازین  
 پس ازین گرفت از سنگ پلنگ  
 دل قدسیان چاک شد از دم  
 بتلیخ و ماه و بسال سحاب  
 و از دم ز چهر رسول کباب  
 سرافراز و اعطاء صبیح بود  
 شود ظاهر از اقل کز اخیار

در احوال حضرت امام تقی علیه السلام که او  
 امام نهم است صلوات الله علیه

امام نهم سید استین  
 دلیل خدا کجبت العالین  
 امامت شیخ و شایع  
 تقی و جواد است و ابرار نیز  
 ز چهر رسول صفا  
 خرد گفت صادق بسال  
 ز نسل سرفراز دین ماریه  
 علی بن موسی همان امام  
 تولد در آنجا که در سپهر  
 بزودیک بیان با احترام  
 که گرد و تولد شه رهنمون  
 شد اندوه اندر دم بشیما  
 بر آن فرقی بود چو طلا  
 که حاجت نماند هیچ چراغ

محمد تقی اشرف روزگار  
 به علم و تفاوت افضل  
 از القاب این سزا و صیا  
 مدینه بود مولد و جامی او  
 بجمعه هجده ماه یاک از صیام  
 بود مادرش نامور در جهان  
 ز احوال آن روح نقین  
 بفرمود ازین مطلق و کرم  
 تو در خانه ام باش پیش آن  
 چو در پیش شیخ و نقین  
 که دیده بود از ولادت او  
 بناگاه آنم اوج قبول  
 شده نور سلطان زاده لغز  
 از زخم من این چرخ ابر

که میشد زنگی بزنگی و گ  
 بنیقاد بوش بر سوخا  
 بنزد کسی گر گوی سخن  
 بسی عهد و پیمانها استوار  
 ملائک فتاوند و در غم  
 بسی اختلاف است من القائل  
 دو بست و سیوم بود از شما  
 نویسد که او را ایستاد بود  
 که یکد خرمی داشت از شهر با  
 بغیر از محمد ناندش عقب  
 کرد استانی و گریه کنم  
 وصی پدینا ب کردگار  
 بود همه از وی خیر الورا  
 بود عالم و قلع و مرقضی  
 بزرگی از ویافت مالوی  
 ولودش بود شهر خاص عم  
 سینه در ریانه و خیزان  
 روایت نماید حکیمه حسین  
 که ای خواهر با کدین محترم  
 در نیخانه مشبک کله با  
 بر این مفرخت در رایت  
 که خاکش گردید تا که چراغ  
 بشت چنان که در غم زود  
 که گردید آن چو روشن چو  
 نهادم بدامن چو نور نظر

پس آن پرده را چیدم  
 پس آن نیر حق را از من گرفت  
 بگواره تا صبح وقت در  
 بفرمود از من امام لهدا  
 وز این توفیق بود گوا  
 بگواره بیاحتسابانند  
 پیش شهنشاه کون مکار  
 بفرمود کاهی لبر فرآ  
 حکیم بن عمران حکایت کند  
 بکن جناب الهی دعا  
 مراور الیه بخشید خدا  
 شود امر حق در جهان مشوا  
 تا غضب قلور دادگر  
 پس از قتل آن سید مجرب  
 شد آندم که از او دنیا دل  
 و لیکن گویند بعضی امام  
 می بر سپهر عتبات فقه  
 ز سمرقند در امامت می  
 که تا آنکه از شیعیان بیشتر  
 چو گشتند قلغ زج لفظ  
 چو بنیای نقش گرفت شدند  
 با عجاز آن سید کسین  
 کاسون چو دختر شهبان  
 محمد تقی چون کوفه رسید  
 بیامد چو از راه بکشاورخت

چشم مبارک بر بند ختم  
 خوشی کرد بسیار و در گرفت  
 همگفت بالو سخنانی از  
 ز گواره هرگز نگردی جدا  
 نظر کرد سوچین و بسا  
 بتوحید ز دلبان شهادت بخوان  
 ز راه تعجب نمودم بیان  
 از نیحال هرگز تعجب ساز  
 ز مردان نبی زایت کند  
 که فرزند دلیند بخش ترا  
 شود خلق سار بر پهنای  
 ولی کشته گرد و مجرب حفا  
 بر اعدا و بر قاتلش سخت تر  
 بجلدی او قاتلش در سفر  
 علی ابن موسی کسب خوان  
 که بد عمر او هفت ساله تنگ  
 امامت از ورشمنی یافته  
 بدل داشته اندکی اندکی  
 ز علما و اشراف عالیقدر  
 رسیدند و پیش آن شاهین  
 هر کس مقر امامت شدند  
 و کرم عزت حضرت امام محمد تقی علیه السلام از شواهد  
 تو گویی مراد را بر آمد مراد  
 پس در فرود آمد و آری رسید  
 نشسته شسته ز پرورد

بنا که امام زمانه رضای  
 بفرزند خود چشم حق بگما  
 همه شب اسرار بر پرده گوا  
 چو روز سپه گشت این پیر پاک  
 تا کرد پس از زبان فصیح  
 چو انجیل پاکیزه یافتم  
 بیان ساختم حال فرزند را  
 تو خود بعد از این بدین دوری  
 که بگردانند جناب ضنا  
 جوایش بفرمود سلطانین  
 ز شانش بالطاق پرده گوا  
 بر او گریه سازند اهل فلک  
 بماند همگاره اندر عذاب  
 همان شد که آن جنگ سخن  
 محمد تقی عمر نه ساله داشت  
 در آنوقت آن باوج نظام  
 ولی بعضی از شیعیان غلی  
 چو بر عمر او چشم بگماشتند  
 ز اطراف عالم بیت هر گوا  
 پدیدد از آن سید کائنات  
 ز دلهاشک و شهبان شدند  
 و کرم عزت حضرت امام محمد تقی علیه السلام از شواهد  
 بدان ساخت او را بجهاد شاه  
 در ختی ز سردانندان چون بود  
 چو بارش نهد بر بارش بود

در آمد بجزه چو نور خدا  
 ز عوت گوارا اندر گشت  
 رسانید در گوش او و بشمار  
 کشا و از ادب چشم سوزی کنگ  
 بخواند از فصاحت کلام صحیح  
 پیش رضایتی زبانتانم  
 کلام و لا و ز ولیند اس  
 ز حالش عجایب بی شماری  
 چنین عرض کرد مصطفی صفا  
 که لطف خداوند جان از این  
 نشان ایست شود آشکار  
 مصیبت نمایند جو و ملک  
 بگرد و مطلوب کاسیاب  
 زده بود نقشی بلوح زمین  
 تو گویی ز نور خدا اله داشت  
 همیشه اندر مدینه قیام  
 که بودند از علم دین متملی  
 ز علمش تا بل حدیث شدند  
 رسیدند مردان فضل و کرم  
 علوم کمالات و هم معجزات  
 امام هاشم فزید شدند  
 رقم گشت اندر شواهدین  
 بسوی مدینه بعد عز و جاه  
 اما صحنان شد او را نور  
 ز بی بارش اعتبارش بود

طلب ساخت پس شاه عالیجناب  
 او اگر بقیست شام ازینجا  
 در غیر شده آن شهر بارور  
 ز اعجاز آن پدید بشود  
 که شخصی امینی ز اهل سلف  
 کثافت از راه قسطنطنیه  
 چو در ایشان آمد بگونه صید  
 رسیدم چو زود یک بز در دست  
 بپرسیدم از وی کسی بخورد  
 همان سگ که کاندنجا طلسم  
 شی اندران مسجد منتخب  
 بفرمود بخیر رخاستم  
 بدیدم که آن سگ کوفه بود  
 چو فارغ شد از یاد و ذکر خدا  
 در اندک زمانی بشرب رسید  
 چو او او سلام نماز از او  
 چو اندک پیشیم بر یک طرف  
 ز امرش اندانجا برین آمدم  
 ولی خوشترن را که بشانم  
 تمام بجزرت بجز فرود  
 هان وقت قتل و سالی اگر  
 بر یک مکان بسو کوزه بود  
 بجنبه چو وقت جدایی رسید  
 گفتا بجز تقی نام راست  
 ز ما نزدین بخبر تمام

ز بهر وضو کوزه پر ز آب  
 امام زمان با جماعت نما  
 شده میوه اش نخبه تازه تر  
 روایت میکند با عجز حضرت امام تقی علیه السلام  
 چنین گفت از راه خود ترن  
 زبان را بگو ای پیغمبری  
 نمودند از قرآن حاجت بید  
 سخنهای مرا شنیدم بگوش  
 چگونه بود قصه ات باز گو  
 نصب کرده بودند فرق امام  
 بز کردم بودم اندر طب  
 بسوی سفردل بیارتم  
 از آن جالی حیرتم ز نمود  
 ز مسجد برون آمد آن مقتدا  
 بسجده آمد می آرمید  
 دعا کرد پس بزبان عرب  
 بدیدم خود را به بیت اشرف  
 بکیسوی کعبه آنه شدیم  
 بهیچ شام اندرین یافتیم  
 ندانستم او را که انگش که بود  
 که آمد و مرا آنه شد جلوه گر  
 همان کرد هر جا که خود کرد بود  
 بلا دم قسمهای سخت شنید  
 ابو با علی ابن موسی خنیاست  
 ز راه عدوت بوالی شام

بجزیت آتش میسوزد از  
 ترا در اوج شد آن تکلیف  
 بخوردن از آن بودم بی  
 که بشنیدم اندر عراق بخبر  
 ز کذبتش همه کار دیدم آن  
 پر شنیدم از قرآن این طلام  
 همین جالش که بشانم  
 گفتا که در مسجد ملک شام  
 امام و عالم حسین علی  
 بناگاه شخصی مبارک سیر  
 چو اندک زین طبع بودم بسیار  
 با ستاد آن شخص امر نماز  
 در آن گشت و من نیز همراه او  
 پس آندم با ستاد اندر نماز  
 و زانجا برین آمد و شد و آن  
 طواف حرم کرد آن محترم  
 بناگاه آن شخص حیرت نشان  
 همان سجده یافتیم بخیلا  
 همیشه درین فکر بودیم و پس  
 چو سالی گذشته در آن نمود  
 ز اعجاز آن بهترین انجام  
 که تو گیتی نام خود را بگو  
 چو شد روزی که کشان با او  
 مرا پس نمودم خصما

وضو کردم از دم زهر نماز  
 باید پس از دم زهر خست  
 تنگ گرفتند از وهر کسی  
 چو نیز شنیدی گرم شنو  
 که در شام مردی بر آورده  
 بیایش نهادند بندگران  
 بر فتم اینجا بجزرت تمام  
 مرا در ابراز عقل و دین تمام  
 بز کرد خدا بودی صبح تمام  
 ریاض امامت سپهری ملی  
 به پیش من آمد چو نور نظر  
 رسیدم به سجده شال هوا  
 شدم مقتدا بنما هر ازین جای  
 همیشهم از دل خوا خوا او  
 نازی او اگر با صید نیاز  
 من از شوق کمال بمراد آن  
 نمودیم من هم طواف حرم  
 شد غائب از چشم من ناگهان  
 که میوم انجا بزرگند  
 شب زنده زد که تو بگویم و  
 مرا در همراه خود از زمان  
 گذشتم یک ساعت هر تمام  
 مرا بخش از نام خود آبرو  
 بگفتم من این قصه بر جوان  
 بدای پیغمبری تمام

نهانند بر پای من نهانند  
 پس آن شخص را بصدق و امان  
 ز بهر خلاصی بر او حسد  
 هر کس که در کشت او از شاک  
 گران آمد آن شخص را بخواب  
 برید آنکه بستند در خطر آب  
 بگفتند بعضی درین آوری  
 از نجاتش در وقت غارت  
 بدل شاد شد مرا که در آوری  
 کنون نقش نیم من باز نگاه  
 که در روزی انی شهنشاه دین  
 دوست نظر خود بر آن علی  
 بود سگ طعن بود با قصد  
 پس آمد زیر خراسان کین  
 و لیکن ز ما بود آن مهر جو  
 ملاقی شد آن روزک و سیاه  
 همین در آن روز طفلان تمام  
 بچشم بیاحت نور و حال  
 که از خوف آن آوری بختند  
 چو مامون نزدیک شمر رسید  
 چرا بار فغان نیامختی  
 که در بر شامتنگ کوه نبود  
 در ام گمانی که بر میگناه  
 بختنا چه نامی که نام آوری  
 بگفتش ز برای نام پر

دلم بشود زین جفا بخت سخت  
 چو بشند از تو قصه این چنین  
 نمودند زان خطایی تبتجا  
 بگو فیه رسانیدت احرام  
 از ان عزم او شب تا بد خواب  
 سپاه نگهبان بجای خراب  
 که میگردد عوای پیغمبری  
 که هرگز نمی باید او از شاک  
 خور و بچید با و خدای

در حالت پر ملالت شهادت حضرت امام محمد تقی  
 علیه السلام سب و واسطه آن  
 رضارا نمود از عداوت علی  
 بی ملاست هدف می شدند  
 بنجد او بید او با بغض و کین  
 ملاقات با هم نگزیده بود  
 به جمعی ز طفلان در شامی او  
 همی بود استاده با انتظام  
 بخارده بود یوسف شان  
 پرانگنده گشتند و گریختند  
 ز راه نجیب عثمان کشید  
 ز عیب چه چون بگریختی  
 که از زخم و سستی می نمود  
 عقوبت نمائی در آتشی او  
 نثار تو کردم درین آوری  
 که خطا هر چه حال تو سر

کنون من و اینجا تعید اندم  
 نشست از زمان خط بوالی تمام  
 پس آن ای شاک میان کوه  
 همان به که از وی کند التجا  
 چو شد صبح اندر حسن خافت  
 بر رسید از شاک لاجون  
 درینجا تعید اندرین بودست  
 زمین خرد یا آسمان ده است  
 بعضی خداوند بهر جور

بدیدند چون ظلم آن بر شتو  
 همینوست آن مردک بجای  
 محمد تقی بیشتر بیشتر  
 که مامون لعین گشت فدوی  
 محمد تقی اشرف روزگار  
 چو من جانش همان اله بود  
 چو مامون لعین اندر آنجا رسید  
 دلی شاه دین بختدای ام  
 بدگفت گای نور رسید جوان  
 امام زمان سید شیخ و شایب  
 نه جرم و خطا گشت از من  
 چو مامون کشید اینکلام فصیح  
 بفرمود نام محمد تقی است  
 بگفتا علی ابن موسی رضا است

بلاموسن بایر بی باورم  
 بیان ساخت اقصه وی ز کلام  
 پس نشست خط و در جانش نشست  
 کزین قید بندش تا بدید با  
 که اگر او را کند زان سنگفت  
 در آنم خین حال از بهر کسیت  
 ز حالش در آنم که چون در است  
 نمیدانست بیاورده است  
 بسجود و نعت تا در برت  
 ز حال شهادت درین نامه  
 ز دنیا روان شد بچند برین  
 کفایت مردم ز بانها بر  
 برن آورد خوش از ان طای  
 رسیده بخدا بود از سفر  
 بهمراه جمعی بقصد شکار  
 که در صفر سن بود با اعتبار  
 سن عمر او یازده ساله بود  
 بطفلان جهان سستی فرستید  
 نه جمعی از جای خود بگفتم  
 دلیر و لا اولی بهلوان  
 چنین و او اندر سوسن جواب  
 که بگریزم از پیش تو این زمان  
 تعجب بفرمود و در می صبرت  
 بید و تقین سوسن برین  
 شهید همان نظر و خجاست



چو بشنید مومن نسبت با من  
 فرستاد بر او صلوة و سلام  
 خوشی کرد از راه ناز و نیا  
 بسین دیر آمد بدست امیر  
 پس آن را بی نده پور رفت  
 گریزان رفتند طفلان  
 بفرمودند بر جوارش امام  
 گویا میان از خوشی شنید  
 بگیرند شاهان مرا در کف  
 چو آن معجزه دید مومن  
 پس آنکه با عز از بنو هاشم  
 که مرد خورشیدش را کج  
 بگفتند هر یک همه همزبان  
 پس این شد دولت بی شک  
 تو سخی ای این منصب اعتبار  
 سلوکی که زدی روی وفا  
 ولی کار او زود آن رسید  
 بفرمود مومن عقل بهتر  
 ولیکن بزرگان با او شام  
 پس این دشمنی از دست تمام  
 یکی گفت گاین بود که خرد  
 پس آنگاه از ویج و قمر کنی  
 چنین داد مومن ز راه عتاب  
 که موقوف کرد بر تحصیل  
 که علم امامت در گون بود

تعبید اول از جوارش  
 پس آنکه در اندلس بودی ام  
 بی او را کوفی بقوی باز  
 گرفته بمنقا باهی صغیر  
 روان گشت خانه با صفت  
 بسیار از اساده بر جا امام  
 با امام پروردگار نام  
 بمره آن ایر با لار و  
 بمرث آینه با صفت  
 تعجب بسی کرد از آن شاهان  
 سزاوار او جا او ساش  
 نماید بوتا که کرد و فلاح  
 ز تشویش خاطر آیه فغان  
 گرفتند ایند رشما با قرار  
 بگیرد او را و حیدر قرار  
 بحال علی ابن موسی رضا  
 خوشی بعید بر خاطر رسید  
 که ای قوم بیدار و بیباک تر  
 گرفتند از ایشان چو مرد  
 گمان سوا ایشان نمودن  
 نموده بنو اکتساب کمال  
 تا حش بدان نیک اختر کنی  
 مر القوم نایا کربن اجواب  
 کماش بزرگان و تکمیل  
 شما خود چه اختیار چون بود

زمان علی ابن موسی رضا  
 از آنجا چو مومن بصحر رسید  
 بصحر سو آن باز تا بگشت  
 با مومن لعین بگنا بد زنا  
 در گار به راه با شهر یار  
 بپرسید مومن شاه ز من  
 خدا آفریدت یای چند  
 پر و باز از حاکم روزگار  
 پس آن نبی از ازل جهان  
 بدو گفت گوی سرور استیز  
 چو این معجزه دید از شاهان  
 ولی آل عباس از پیج باب  
 که کردی کنون بسا و بهتر  
 تو این حکم دولت از زده پیش  
 ندانی که از او ایقان قسم  
 از انکار تو بدم باشع شب  
 پس گفت مومن آن حکم کوی  
 ندانید گاین کجسته بهتر بود  
 حصو ازین سلوه گشته عیان  
 گشت غصب خلافت اگر  
 همان تا که این اطفال کامل شود  
 سپاری بود تر خویش را  
 که علم ایشان بسوی خدا  
 منیرشان در هنر فاضلند  
 شمارا اگر شک بود در کلام

خجالت کشید آن گنجی  
 یکا یک نظر زد و در آن دید  
 بسوی سمارت با بگشت  
 از انحال حیرت بسی داد  
 ملاقات کرد آنک ز تقا  
 بگو گاین چه چیز است  
 کران چو بیا ابر گردید  
 در آنجا رسد میان شکا  
 بدان ماسیان سکنت استکان  
 بی انت ابن الرضا بهترین  
 بدیل کرد مومن از چو نیز  
 رسید نزد مومن شتاب  
 خلافت بعباسیان ستر  
 مکن ضامن از خویش و اولاد  
 عداوت بود قائم و مستقیم  
 خواطر پشیمان در کتاب  
 عباسیان بر سیاور شکست  
 خلافت حق آل حیدر بود  
 عداوت با گشتند میان  
 کجا بشد در جهان شور و شر  
 بعلم کمالات عامل شود  
 بد آنچه خواهی کم و بیش را  
 بدیند کمال دنیا بدست  
 بعد از همه دیگران آمدند  
 نماید پس امتحان از امام